

نمونه هائی از سخنان منشور آنان می‌پردازد ولی باز حاوی بسیاری از نکات مهم تاریخی است مخصوصاً قسم سوم و چهارم آن که در ذکر احوال شرای مقیم بلاد ایران و نواحی مجاوره آنست از این لحاظ متضمن فواید گرانبهای است و يك عده از گویندگانی را که ثعالبی در این دو قسم عنوان کرده باصطلاح آن ایام از شرای « ذواللسانین » اند که هم بفارسی شعر می‌سروده اند و هم بعربی و گاهی از شعرهای فارسی ایشان ترجمه هائی و در یکی دو مورد نیز نمونه‌ای از شعرهای فارسی بعضی از آن شعرا آورده است و این اشارات باوجود اختصار در نهایت اهمیت است بطوریکه یتیمه‌الدهر برای تحقیق تاریخ ایران و تاریخ ادبیات فارسی در قرن چهارم و پنجم هجری از منابع مهمه است .

بعد از ثعالبی ادبای دیگر بر کتاب یتیمه ذیل‌های عدیده نوشته اند و هر کدام از این جماعت دنباله کلام را از بعد از ثعالبی تا عصر خود کشانده و مشهورترین این ذیلها که از جهت اهمیت و اعتبار از لحاظی که مذکور شد تالی تلوی یتیمه‌اش میتواند محسوب داشت دُعیة القصر است تألیف علی بن حسن باخرزی شاگرد ثعالبی که متأسفانه با وجود کمال اهمیت هنوز بطبع نرسیده و چاپ ناقص سر و دست شکسته‌ای که از آن چند سال قبل در حلب کرده اند بیک پول سیاه نمی‌ارزد .

اولین کسی که بر یتیمه ثعالبی ذیلی نوشته و نقایص آنرا از جهت آوردن کسانی که ذکرشان فراموش شده و یا در حین تألیف یتیمه ثعالبی دسترسی باحوال و اشعار ایشان ممکن نشده و یا بعد از انتشار آن کتاب شهرت و اعتبار یافته‌اند خود ثعالبی مؤلف یتیمه است و او چنانکه از مقدمه نسخه نهائی جلد اول یتیمه الدهر بر می‌آید همه وقت از بعد از سال ۳۸۴ که در آن سال نسخه اول یتیمه را منتشر کرده بوده در تکمیل و افزودن مطالب جدید بر آن می‌کوشیده چنانکه بالاخره هم در سنین ۴۰۲ و ۴۰۷ نسخه کاملتری از یتیمه با اضافاتی کثیر و ترتیب و تبویبی جدید انتشار داده و آنرا بامیر ابو العباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه که بسال ۴۰۷ و بسن سی و دو فوت

کرده تقدیم داشته است^۱.

بعد از قریب بیست سال که از انتشار نسخه نهائی یتیمه گذشته بوده ثعالبی بشرحی که خود در مقدمه نسخه حاضره میگوید برای رفع نقایص و جبر کسوری که یتیمه را از آنها خالی نمی دانسته کتاب لطیفی بهمان سبک و اسلوب و ترتیب و تبویب باسم *تتمة الیتیمه* تألیف کرده تا بتألیف اصلی او ضمیمه شود و با این تتمه کتاب یتیمه تا حدی که ثعالبی میتوانسته است کامل گردد و حق مطلب این است که بدون این تتمه کتاب یتیمه همچنانکه ثعالبی خود دریافته بوده است ناقص بشمار میرود چه ذیل حاضر علاوه بر آنکه بتکمیل احوال و اشعار عده ای از شعرا و فضایل مذکور در یتیمه کمک میکند حاوی نام و گفته های جمع کثیری از شعرائی است که نام ایشان در یتیمه نیامده و یا بعد از انتشار آن کتاب شهرت و اعتبار پیدا کرده اند و تتمه مخصوصاً قسم رابع آن که متضمن احوال و اسامی ارکان دولت و اعیان حضرت یعنی منشیان و مستوفیان و ادبا و شعرای درباری غزنوی است در نهایت درجه اهمیت است و این قسمت اخیر از لحاظ معاونتی که بر روشن ساختن مواضع مبهمه تاریخ و تاریخ ادبیات ایران میکند و مشتمل بر ذکر نام و نشان يك عده از وزرا و منشیان و شعرا و ادبای نامی است مهمترین اجزاء این کتاب مستطاب محسوب میشود.



کتاب *تتمة الیتیمه* را ثعالبی در ایام سلطنت سلطان مسعود غزنوی ما بین

۱ جلد چهارم یتیمه الذهر در يك نسخه خطی از آن که در تصرف نگارنده است مقدمه ای دارد که در نسخه طبع دمشق نیست و در آن مقدمه ثعالبی می گوید که بعد از اتمام سه ربع اول کتاب مدتها بعلت موانع و نوائبی که حادث شده و سفرهایی که پیش آمده انجام کتاب یعنی تحریر ربع اخیر آن بعهده تعویق افتاده بوده تا آنکه فیض محضر امیر ابو العباس مأمون خوارزمشاه مؤلف را دست داده و چون او را رغبتی تمام با تمام این کتاب دیده آنرا برسم خزانه الکتب او بانجام رسانده است. چون ابو العباس خوارزمشاه در ۴۰۷ فوت کرده پس تاریخ انجام نسخه نهائی یتیمه الذهر مقدم بر این تاریخ است و چون در آن کتاب ذکر مجرم سال ۴۰۲ نیز هست واضح میشود که تحریر این نسخه نهائی نمیتواند مقدم بر سال ۴۰۲ باشد.

سنوات ٤٢٤ - ٤٢٩ تألیف کرده . ذکر سال ٤٢٤ دو بار در این کتاب (صفحات ١١٤ و ١٤٥ آمده بعلاوه در موقع تألیف آن شمس الکفاة خواجه ابوالقاسم احمد ابن حسن میمندی وزیر سلطان مسعود که در همین سال ٤٢٤ وفات یافته فوت کرده بوده است) رجوع کنید بصفحات ١٤٦ و ١٥٥) پس تاریخ تألیف تتمه مقدم بر این سال نمیتواند باشد و چون فوت مؤلف در سنه ٤٢٩ اتفاق افتاده بنا برین تاریخ تألیف آن محصور میشود بین سنوات ٤٢٤ و ٤٢٩ .

تتمه الیتیمه مانند یتیمه از همان ایام مؤلف مشهور و طرف رجوع اهل ادب بوده و یاقوت حموی در تألیف کتاب نفیس خود معجم الادباء آنرا در دست داشته و چند فقره باسم و رسم از آن نقل کرده و حاجی خلیفه هم تحت عنوان یتیمه بوجود ذیلی از خود ثعالبی بر یتیمه اشاره میکند و نام آنرا هم صریحاً میبرد لیکن این اسم بغلط در کشف الظنون چاپی ب یتیمه الیتیمه بجای تتمه الیتیمه بطبع رسیده ، ابن خلکان نیز این کتاب را در دست داشته و شرح حال ابو محمد عبدالمحسن بن محمد الصوری (ج ١ ص ٤٢٨ - ٤٢٩ از چاپ پاریس) بآن اشاره میکند و پس از نقل قطعه شعری که ثعالبی آنرا در تتمه از ابوالفرج بن ابی حصین القاضی الحلبی دانسته (رجوع کنید بصفحه ٦٧ از متن حاضر) بر مؤلف تتمه اعتراض میکند و میگوید : « این قطعه از عبدالمحسن الصوری است و من آنرا در دیوان این شاعر دیده ام و چون ثعالبی در نسبت دادن بعضی چیزها بغیر اهل آنها دوچار غلط شده ممکن است این فقره نیز از آنها باشد » .

کتاب تتمه چنانکه گفتیم در دست یاقوت حموی نیز بوده و یاقوت در معجم الادباء خود چند فقره باسم و رسم از آن نقل می کند و از آنجمله است قسمتی از شرح حال و اشعار ابوالعلاء المعری (ج ١ ص ١٧٢) و ابوعلی مسکویه (ج ٢ ص ٩٠) و سید مرتضی (ج ٥ ص ١٧٥) و ابو جعفر محمد بن اسحاق بحاثی (ج ٦ ص ٤١٢) و غیره و بيمورذ نیست که در اینجا يك نکته نیز اشاره کنیم و آن اینکه یاقوت در نقل

شرح حال و اشعار ابوالعلاء المعرّی در ج ۱ ص ۱۷۲ از معجم الادباء پس از ذکر قطعه شعری که ثعالبی از ابوالعلاء آورده گوید:

« قال و انشدنی لنفسه :

لست أدري ولا المنجم يدري الى آخر القطعة ... »

این قطعه چنانکه از نسخه ما برمی آید (رجوع کنید بصفحه ۱۰ از متن حاضر) از ابوالقاسم المحسن بن عمرو بن المعلی است که ثعالبی ذکر او را بلا فاصله بعد از ذکر ابو العلاء المعرّی در تتمه آورده نه از ابوالعلاء و راوی قطعه شعر مزبور هم ابو یعلی بصری است نه ابوالحسن الدلفی المصیصی که ثعالبی و بنقل از او یاقوت اخبار و اشعار ابو العلاء را از او روایت میکنند . این نکته می فهماند که نسخه ای از تتمه که یاقوت در دست داشته ناقص بوده و پاره ای سقطها داشته از جمله بعد از تمام شدن احوال ابوالعلاء المعرّی کاتب آن نام ابوالقاسم المحسن بن عمرو بن المعلی را از قلم انداخته بوده است و ما این اشاره را برای تصحیح موضع مذکور از معجم الادباء چاپی خالی از فایده ندیدیم .



نسخه حاضر از روی نسخه خطی منحصر بفرد کتابخانه ملی پاریس که بخط نسخ بسیار عالی است عکس برداشته و طبع شده است . نسخه کتابخانه ملی پاریس ضمیمه آخر تمام مجلدات یتیمه الذهر ثعالبی است در يك مجلد قطور ۵۹۱ ورق که ۱۱۸۲ صفحه باشد بنشانه 3308 Arabe و از این ۵۹۱ ورق از ورق ۴۹۸ الی ورق ۵۹۱ یعنی قسمت اخیر نسخه عبارت از چهار قسم تتمه است که ما آنرا بعللی که خاطر نشان خواهیم کرد در دو جزء طبع کرده ایم .

نسخه پاریس مورّخ است بتاریخ ۱۷ شهر صفر سال ۹۸۹ و غیر از پارهای اغلاط جزئی کتابتی و سهو القلمهای معدود در نهایت درجه نفاست و صحت است و چون غیر از این نسخه پاریس تا کنون کسی از نسخه دیگری از تتمه الیتیمه نشانی

نداده تا در طبع از آن نیز استفاده شود ما عین همان نسخه پاریس را بدون هیچگونه دخل و تصرفی طبع کردیم و بدون آنکه اجتهاد شخصی را داخل متن نسخه کنیم یارهای ملاحظات اصلاحی را هم که تصور میرفت بر ضبط متن ترجیح داشته باشد در آخر کتاب در ضمن جدول خطاء و صواب قید نمودیم تا هر کس مواضع مشکوک را چنانکه مقتضی سلیقه و ذوق و اجتهاد اوست حل کند و از جهت تصرف در امانات گذشتگان مسؤولیتی متوجه ناشر نگردد.

در ابتدا در نظر بود که تمام اقسام اربعه یتیمه در یک جلد طبع و نشر شود ولی بعلمت کم بودن حروف درشت مطبعه و وقت زیادی که صرف طبع آن میشد بعد از فراهم آمدن حروف نو دیگری جهت مطبعه سه قسم اول کتاب را که بحروف درشت تر طبع شده بود در یک مجلد قرار دادیم و برای آن فهرسی مخصوص مرتب کردیم و جزء دوم را بحروفی ریز تر مشغول طبع شدیم تا در همان حالی که کار جزء اول تمام میشود جزء دوم نیز بتدریج فراهم آید و این تقسیم چندان نیز بی مناسبت اتفاق نیفتاده چه جزء دوم شامل قسم رابع تتمه است که بالاخصاص موضوع آن شعر و ادبا و اعیان حضرت و ارکان دولت آن قسمت از ایران است که بیش از همه در تاریخ ادبیات ما موضوع بحث و توجه میشود یعنی خطه خراسان قدیم و نواحی مجاوره آن و در واقع قسمت اعظم و اهم تتمه نیز بهر نظری همین قسم رابع است که ما آنرا جزء دوم قرار داده ایم. این جزء نیز در کار اتمام است و مثل جزء اول با فهرس اربعه عنقرب منتشر خواهد شد. امید است که این خدمت ناچیز نگارنده مقبول طبع دوستداران واقعی گوهر گرانهای ادب شود و بعین عنایت و انصاف در آن نظر کنند نه بدیده عیجیوئی و اعتساف چه نگارنده خود بنقص خویش معترف است و از خطایه و لغزشهایی که ممکن است بدست او در این کتاب راه یافته باشد از خوانندگان کرم معذرت میجوید.

بسم الله الرحمن الرحيم

(f.499a) أما بعد حمد الله الذي وفّقنا لغرس الدرّ والياقوت في أرض الكتاب
 واستثمار الفرر والنكت من أنوار الصحف والاستظهار على كرب الدهر
 بتسم الأذب والصلوة على سيدنا محمد غرة العالم وسيد بني آدم فأنى لدارأيت
 كتابي المعنون بتيمة الدهر في مجاسن أهل العصر يسحر العقول ويملك القلوب
 ويعجب الملوك كما يعجب الرعية ويحسن أثره على الشعراء كما يطيب ثمره
 للكتاب ويسير في الآفاق مسير الأمثال ويسرى في البلاد مسرى الخيال و
 لقيت أعيان الفضل وأفراد الدهر أطلب له من طير الماء للماء وأحرص عليه
 من المرضى على الشفاء ووقع إلى على الأنيام ما ينخرط في سلكه ويصلح
 لللاحاق به ولا يسوغ تأخيرته عن أخواته لا سيما وقد خلا منه مكان قوم
 من السادة والكبراء لثمار خواطرهم ووسائط قلائدهم عن لى حذو
 كتاب لطيف على تمثيله وترتيبه وإيداعه ماشدّ عنه من طرزه وجنسه اجراؤه
 مجرى الفرخ له والعلاوة عليه فعملت من ذلك ما لم اخمر الرأى فيه ولم اوفيه
 حقه من التمهيد لاستعجالى وإشارى التحاف الشيخ أبى الحسن محمد بن عيسى
 الكرجى أيد الله تعالى به وهو على جناح السفر ناهض النية سائر العزيمة فارتفع
 كعجالة الركب فانضم إلى صاحبه من أخاء يرالدفاتر وقد أنشأته الآن نشأة
 أخرى وسبكته ثانية بعد أولى وكررت فيه أبناء قوم سبق ذكرهم فى التيمة
 ولم يحضرنى فى وقت تأليف التيمة إلا القطر من سبيح وأبلهم واللمعة اليسيرة من
 أبكار أفكارهم كأبى المطاع ذى القرنين بن ناصر الدولة أبى محمد الحمدانى (١)
 وأبى العباس خسرو فيروز بن ركن الدولة (٢) وأبى على مسكويه (٣) و

ابى بكر القاضي الاُسكى (١) و ابى القاسم بن الغلاء الاصبهاني (٢) و ابى سعد بن
خلف الهمداني (٣) و ابى البركات العلوي (٤) و ابى محمد منصور بن محمد البيروني (٥)
و غيرهم، فأردت الاَن اُن أسد الثلم و اجبر الكسر و اتمم النقص و اورد ذكر كل
منهم فى مكانه على الرسم فى مثله ، وقد قرّرت [f.499b] عنوان الكتاب تيمّة -
اليتمية و لم اخله من ملح النوادر و فصوص الفصول و بنيت على الانتخاب و -
الاختصار و الاقتصار على اللب و عيون العيون و سلوك طريق منصور الفقيه
فى قوله :

قالواخذ العين من كل فقلت لهم	فى الفضل عين ولكن ناظر العين
حرفين من ألف طومار مسودة	و ربما لم تجد فى الألف حرفين
و العذر فى ناخير المقدّم و تقديم المؤخر و كتبه مالا يتم المعنى دونه و ما يشرف	
بالانتساب الى قائله لا بكثرة طائيله ماسبق ذكره ملخصاً صدر كتاب اليتمية	
و من هاهنا سياق أبواب الكتاب :	

(١) وفى الأصل : الالاسكى وفى اليتمية ج ٣ ص ٢٢٨ : الاسى : والصحيح كما أظنه هو -
الاُسكى المنسوب الى أسك قرية من قرى دماوند (٢) ايضاً ص ١٣٦ ج ٣ (٣) ايضاً ص
٢٢٤ ج ٣ (٤) ايضاً ص ٣٠٠ ج ٤ (٥) ايضاً ص ٢٤٣ ج ٤

تتمت القسم الاول

فى

محاسن اهل الشام والجزيرة

١ - الأمير ابو المطاع

قد قدمت العذر فى تكرير ذكره و كتبت ما لم يقع فى اليتيمة من شعره ، فمن ذلك ما انشدنى ابو محمد خلف بن محمد بن يعقوب الشرمقانى بهاء قال انشدنى ابو المطاع لنفسه :

افدى الذى زرته بالسيف مشتملاً
ولحظ عينيه أمضى من مضاربه
فما خلعت نجادى فى العناق له
حتى لبست نجاداً من ذوائيه
وكان أسعدنا فى نيل بغيته
من كان فى الحب أشقانا بصاحبه
وانشدنى الشرمقانى عن الجوهري عن ابى المطاع لنفسه :

لما التقينا معاً والليل يسترنا
من جنحه ظلم فى طيها نعمهم
بتنا أعفّ مبيت باته بشر
ولا مراقب الا الظرف والكرم
فلامشى من وشى عند العدو بنا
ولا سمى بالذى يسعى بنا قدم
وانشدنى ايضاً بهذه الاسناد :

تقول لما رأتنى
نضوا كمثل الخلال
هذا اللقاء منام
وأنت طيف الخيال
فقلت كلا ولكن
أساء بينك حالى
فليس يعرف منى
حقيقتى من محالى

وانشدني ايضاً بهذه الاسناد :

تري الثياب من الكتان يلمحها نور من البدر احياناً فيلينيها
فكيف تنكر ان تبلى معاجرها والبدر في كل وقت طالع فيها
[f.500a] وأراد أخذ هذا العنق من ابي الحسن بن طباطبا العلوي في قوله

من نطفة :

لا تعجبوا من بلى غلالته اذ زر كتانها على القمر
وأخذه ايضاً الرضى بن الموسوي النقيب فقال من قصيدة :

كيف لا تبلى غلالته وهو بدر وهي كتان

وللقمر خاصية في قرص الكتان ولذلك قال من ذكر عيوب القمر : يهدم العمر
ويحل الدين ويوجب اجرة المنزل ويسخن الماء ويفسد اللحم ويشحب الالوان
ويقرص الكتان ويضل الساري لأنه يخفى الكواكب ويعين السارق و
يفضح العاشق الطارق .

ولأبي محمد طاهر بن الحسين الخزومي البصري في نظم نبذ من معائب

البدر و تحذير بعض الرؤساء سوء اثر هجائه من قصيدة :

لو أراد الأديب أن يهجو البد - ر رماه بالخطة الشنماء
قال يا بدر أنت تغدر بالسار - رى و تغرى بزورة الحسناء
كلف في شحوب وجهك يحكى نكتاً فوق وجنة برصاء
و يريك السرار في آخر الشهر - رشبيه القلامه الجبناء
واذا البدر نيل بالهجو فليخ - ش اولوا العقل ألسن الشعراء

وانشدني ابو يعلى محمد بن الحسن الصوفي قال انشدني ابو المطاع لنفسه :

لو كنت ساعة بيننا ما بيننا
ايقت ان من الدموع محدثا
وله في هذا المعنى بعينه :

غير مستنكر وغير بديع
لى دموع كأنها من حديث

وشهدت حين نكرر التوديعا
وعلمت ان من الحديث دموعا

ان يبين الذى تجنّ ضلوعى
و حديث كأنه من دموعى

و كنت احسب ان شعره مقطعات دون القصايد حتى طلع علينا الشيخ
ابوبكر على بن الحسن فاعارنى من ديوان شعره مانقله بالشام من خطه وفيه
الطوال والقصار ولم يكن رفع (١) الى خراسان من ذلك غير ما كتبه ،
فمن احاسنه ولطائفه قوله :

و مفارق نفسى الفداء لنفسه
و رأيت منه مثل لؤلؤ عقده
وقوله فى معناه :

رأيت عند الفراق لما
اربعة مالها شبيهه
من درّ لفظ و درّ ثغر

ودّعت صبرى عنه فى توديعه
من ثغره و حديثه و دموعه

جمّ لحينى و شؤم جدى
فيمن به صبوتى و وجدى
و درّ دمع و درّ عقد

(f. 500 b) و قوله :

اليوم يوم السرور و الطرب
اما ترى الجوّ فى سحابه
يختال فى حلّة ممسكة
ولابى المطاع من قصيدة :

فاقض به ما تحب من ارب
و برقه المستطير فى السحب
قد طرّزتها البروق بالذهب

سلام فراق لا سلام تلاق
فريد دموع فى عقود عناق
تسيل باجفان لنا و مآق
اذا جد بالاجاب وشك فراق

ه بديعاً من كل حسن وطيب
سقم قلبى عليك بين القلوب

و نحن فى نعم توفى على النعم
ماشت من ادب فيهم ومن كرم
كطاعن بسان اثر منهزم

قال كانت الزهرة تطلع فى ذلك الوقت قبيل طلوع الفجر :

محدوة بيننا بالزمر والنعم
جرح من الليل فى جيش من الظلم
من تستقل به ساق على قدم

و حبة قلبى للهموم مغيض
له باعالى الرقتين و ميض
يقلبها جفن عليه غضيض
او الصخر غاد الصخر و هو رضيض

ولما اجتمعنا للتفرق سلمت
فحليت من نظم الصباة جيدها
فيا ليت روحنا جرت فى دموعنا
فقد يستلذ الصب فرقة نفسه
وله ايضا :

ايها الشادن الذى صاغه الا
ظل بين اللحاظ لحظك يحكى
وله فى يوم مضى فى دير دمشق :
ما انس لانس يوم الدير مجلسنا
وافيته غلساً فى فتية زهر
والفجر يتلو الدجى فى اثر زهرته

فلم نزل بمطى الراح نعملها
حتى انشينا ونور الشمس يطرده
وليس فينا لفعل الخندريس نبا
وله من قصيدة :

جناحى ان رمت النهوض مهيض
وقد هاج لى حزناً تألق بارق
كما سارقت باللحظ مقلة ارمد
فلو ان مابى بالحديد اذابه

ولي همة لو ساعدتها سعادة
وتحكم في مالي حقوق مروّة
لكانت سماء والسماء حضيض
نوافلها عند الكرام فروض

٣ - ابو الحسين احمد بن محمد المقرئ

معرفة النعمان من بلاد الشام ، وكان يلقب بالفتوح لانه قال يوماً في
كلام له قد قنعت والله من الدنيا بكسرة وكسوة ووصف بعض العمال فقال :
ما هو الا ماء كدر وعود دعر وقفل عسر ، وانشدني ابو يعلى محمد بن الحسن -
البصري (f . 501 a) قال انشدني الفتوح لنفسه ملحاً و غرراً ونكتاً وطرفاً
وكان قد استكثر منه و روى جل شعره عنه ، فمن ذلك قوله :

رب هم قطعت في دجى اللّٰه - ل بهجر الكرى ووصل الشراب
والثريا قد غربت تطلب البد - ربسير المروّع المرتاب
كزليخا و قد بدت كفها تط - لب اذيال يوسف بالباب
وقوله في الغزل :

و مجرد ابداً على - قلبي حسامي مقتليه
جسمي على حالين من - حذر مقيم في يديه
فاذا امت الخوف من - ه بقيت في خوف عليه

وقوله في رئيس جالس على رأس بركة مع ندمائه :

قل للرئيس ابي الرضاء محمد - قول امرء يوليه حسن ولاء
من حول بركتك البنية سادة - قراء والعلماء والشعراء
لوانصفوك و هم قيام اشبهت - اشخاصهم امثالها في السماء
اي لقاموا على رؤسهم كما يترأون في الماء ، وقوله في قوم بنوا مسجداً

في محله:

و البخل منه يليه لوم
كان لكم مسجد قديم

يامن بنى مسجداً ضارراً
لو كان اسلامكم قديماً

وقوله في بعض العدول :

لكنت تجرى مجراه في الخلق
ارق من طين لسانك الخلق

يابن على قالوا ولو صدقوا
دينك ذا لو كشف باطنه

٣ - ابو الخير المفضل بن سعيد بن عمرو

هو من معرفة النعمان ايضاً و يلقب بالعيزي لا اختصاصه بعيز الدولة
ابي شجاع فاتك و من شعره فيه قوله من قصيدة و قد خلع عليه واعطاه سيفاً و
منطقة ذهب :

واخا الايادي بعد هن أباد
وعقدت مربوط عاتقي بنجاد
او هت عداي وامسكت من آدي
ولا عجبنيك من مضاء فؤادي
بالضرب بين يديك والا تشاد
في الدهر ثالث عترو زياد

ياذا الصنايع بعد هن صنايع
لم ترض لي حتى ارتديت بصارم
وادرت في خصري سبيكة عسجد
فلا رضينك من بلاغة منطقي
ولا خدمتك فاعلا او قائلا
واذا شككت فلا تشك بانني

(f . 501 b) ومما يستحسن له قوله في جارية سوداء و يروى لغيره :

ومسكية النثر مسكية ال - خدائر مسكية المنظر
تثنى و قامتها للقضية - ب وتنظر و اللحظ للجودر
وتحسبها في خلال الحديد - ث تشر عقداً من الجوهر

وقوله في الهجاء :

يعرب عن بنية تأنيث
خفة ارواح المخانيث

ابو الرضا القارى له منظر
مخنث الطبع وليست له

وله ويروى لغيره :

دان له بالسمع والطاعة
في الشهر ما ينفق في ساعة.

ايري على جسمي امير وقد
تكسب اعضاي جميعاً له

٤ - ابو التلاء المعري

قد جمعت بين اهل معرفة النعمان التي اخرجت هؤلاء الفضلاء وهي غير مشهورة
بخراسان، وكان حدثني ابو الحسن الذلقى المصيصي الشاعر وهو من لقيته قديماً
وحديثاً في مدة ثلاثين سنة قال لقيت بمعرفة النعمان عجباً من العجب رأيت
اعمى شاعراً ظريفاً يلعب بالشرنجب والورد ويدخل في كل فن من الجّد والهزل
يكنى ابا الملاء وسمعته يقول انا احمد الله على العمى كما يحمده غيري على
البصر، فقد صنع لي واحسن بي اذ كفاني رؤية الثقلاء البفضاء قال وحضرته
يوماً وهو يملئ في جواب كتاب ورد عليه من بعض الرؤساء :

فضمته ولشتمه عشرة

وافي الكتاب فاجب الشكرا

احلى كتاب في الوري يقرأ

و فضضته و قرأته فاذا

شوقاً اليك فلم يدع سطرًا.

فمحاه دمعى من تحدّره

فجفظتها (١) واستعملتها كثيراً في مكاتبات الاخوان .

٥ — ابو القاسم المحسن بن عمرو بن المعلى

انشدنى ابوعلى له فى متحل (١) :

الحق بمن قالك يا شعر
قصيدة لالا ولا سطر

لو قيل للشعر الذئب يدعى
لم يبق فى ديوان اشعاره

واخرف والطف منه قول القاضى ابى الحسن بن عبدالعزيز فى ابى بكر الخوارزمى
لو نفضت اشعاره نفضة
لانتشرت تطلب اصحابها

(f . 502 a) قال وانشدنى لنفسه واحسن واجاد جداً :

لست ادرى ولا المنجم يدرى
غير انى اقول قول محق
ان من كان محسناً قابله

ما يريد القضاء بالانسان
وارى الغيب فيه مثل العيان
بجميل عواقب الاجسان .

وانشدنى المصيصى مرّة له و اخرى لغيره هذين البيتين وهما مما يدخل على-
الاذن بلا اذن :

ليالى اللذات سقياً لك
عودى كما كنت لتامرة

ما كنت الا فرحاً كلك
فنحن ان عدت عبيد لك

وله ايضاً :

ايا (٢) با رداً جداً
لقد اشبهت من بردك
لانّ البرد من بردك

ويا من يشبه القردا
مخضراً و مسوداً
اضحى يجد البردا .

٦ - ابو الحسن المستهَام الحَلَبِيّ

غلام ابي الطيب المتنبى والبيغاء انشدنى ابو يعلى له فى بعض الامراء اخترت منها:

ذو منظر دلّ على مخبر
دلالة اللفظ على المعنى
ما زال يبنى كعبة للعلّا
ويجعل الجود لها ركنا
حتى اتى الناس فطا فوا به
واستلموا راحته اليمنى

و منها :

تطربه الاشعار فى مدحه
ولم يصغ قائلها لحنا
فليس يدري ان اتى شاعر
ينشده انشداً غنا

وهذا معنى حسن قد تصرف فيه العقلاء فمنهم ابو تمام حيث يقول ولعله اوّل
من فتح هذا الباب :

و نعمة معتف تأتية احلى
على اذنيه من نغم السمّاع
ثم البحتري حيث يقول:

نشوان يطرب للمديح كانما
غناه مالك طيبيّ او معبد
ثم ابن الرومى حيث يقول :

كانه و هو مسئول و ممدح
غناه اسحق والاوتار فى الصخب
ثم القاضى ابن عبدالعزيز حيث يقول فى الصاحب :

نشوان يلقي المعتفى متهللاً
يهتز من مدح به عطفاه
واذا اصاخ الى المديح رأيت
وكان مالك طيبيّ غناه .

و قول المستهَام احسن والطف من اقوال هؤلاء كلّهم وله فى الخمر انشدنيه
ابو يعلى :

كالنار ترمى بالآتيب
مخلوقة قبل العنب

وقيوة ذات حجب
(f. 502 b) تحسب من طول الحقب

٧ — ابو محمد الماهر الحلبي

شاعر بحقه و صدقه محسن ملء ثوبه يقول من قصيدة :

تري منهم يوم الوغى كل ناشر
ينالون ما امسى بعيداً مثاله
ومن اخرى يشب فيها بفلام اثرت فيه الحمى و يحسن فى التخلص الى المدح
ويظرف جداً :

واسيل الخد شاحبه
تركت حماه وجنته
وارى خديه وردهما
نهما حتى كانهما
ككحت عيناه بالفتن
فى اصفرار اللون تشبيني
ماجنى ذنباً فكيف جنى
ما حوت كفا ابى الحسن

ومنها :

ذو جفون تشتري ابداً
ويدتدى ندى وردى
ومن اخرى :

مجدى وقد ثبت فى نفسه
لو كان من احببته بعض ما
وله من اخرى :

اذا امتطى قلم يوماً انامله
سد المفارق واستولى على الفقر

وله في الغزل :

جس الطيب يدي جهلاً فقلت له
فقال ماذا الذي تشكوه قلت له
فظل يعجب من قولي وقال لهم
ومن منشور كلامه : خلص من سبل النقد خلوص الذهب من اللهب ، واللجين
من يدالقين ، والمدام من نسج القدم ، و قوله : اين السمك من السماء والفرقد
من الفرقد والسراب من الشراب .

٨ - ابو الفتح المَوَازيني السَّخَبِي

لم اسمع في هجاء قَوَال املح من قوله :

و مغن عن غيرد غير مغن
كاد في كفه القضيب من الفية -
واشدني المصيصى له وهو متنازع بينه وبين نفر من اهل الشام (f . 508 a)
والجزيره لجودته و انشدني ابو يعلى البصرى لبعضهم وقد نسيت اسمه :
لا يظن الحسود ذاك وان د -
ب ديب التوريد في وجنتيه
انما خدّه غلالة و رد
نقضت صبغها على مقلتيه
وقوله من قصيدة :

البح العجاج الى المقنع حاسراً
وازورها خوف الوشاة متعماً
وقد كنت قلت في صباى ييتين في تشبيه كسوف البدر بالتعاقب الغلام و ضمنها
ابوسعد بن ابى الفرج كتابه في التشبيهات و هما :
انظر الى البدر في اسر الكسوف بدا مستسماً لقضاء الله والقدر

كانه وجه معشوق ادلّ على عشاقه فابتلاه الدهر بالشعر

٩ - ابو احمد محمد بن حماد البصري

انشدني ابو القاسم يحيى بن علاء البخاري الفقيه قال انشدني ابن حماد البصري لنفسه بها :

ان كان لابد من اهل ومن وطن

يالي تني منكر من كنت اعرفه

لا اشتكى زمني هذا فاظلمه

وقد سمعت افانين الحديث فهل

فحيث آمن من اهوى ويأمنني

فلمست اخشى اذى من ليس يعرفني

وانما اتشكى اهل ذا الز من

سمعت قط بحر غير مبتدئ

وحدثني هذا ابو الفضل قال قلت يوماً بالبصرة لابن حماد في كلام جرى بيني

وبينه انت بحر وانا نهر فقال لا جرم انت عذب وانا ملح وقرظته يوماً آخر

واثيت عليه فقال ما احسن هذا المدح لولا ان العارية مؤداه .

١٠ - ابو الحسن محمد بن عبد الواحد القصّار

هو بصري المولد والمنشا الا انه استوطن بغداد ولما رأى سنف الزمان واهله

وميلهم من الكلام الى هزله اخذ في طريق السنف ونزع ثياب الجد وتلقب

بصريع الدلاء و تشبه بابن الحجاج وهيهات ، ولما انشد فخر الملك

قصيدته التي منها :

يا ذا الجلالات ويا

يا نعمة الله على

لو فاخر الدهر الوري

(f . 503 b) قد والذئ يبيك لي

ذا النعم المتسقة

جميع من قد خلقه

علوت منه عنقه

انقطعت بي النفقة

و بعت من دفاترى ما كان جدّى و رقه

وهى هزلية طويلة اعطاه ما اغناه فهبت ريحه و نفقت سوقه و درت الصلات له
و تداول اهل بغداد قصيدته التى عارض بها ابى العنبر فى تأخير المنفعة
و ذكر التيمى انه قالها و اكثر شعره فى داره ببغداد و انه كان يسميها باديته
و اول القصيدة :

وبان صبرى حين حالفت الاسى

قلقل احشائى تباريح الجوى

ومنها وهى مطمعة موسىة :

مذغبتم قد غاب عن عيني الكرى
بحمقة يعجب منها من وعى
اذ كنت قصاراً صريماً للدلا
ان يصفعوه بدلاً قد اعتدى
فالضرس لم تخلق لتلين الحصى
و من تطاطا راكماً قد انحنى
ومن حدى فى نومه فقد هذى
مع النهار لم يوافقته الخوى
ثمارها فذاك مقطوع الرجا
حكى بما سؤد ليلاً قد دجا

يا سادة بانوا وقلبي عندهم
وسوف اسلى عنكم صبايتى
فى طرف نظمها مقصورة
من ضفع الناس ولم يمكنهم
من مضغ الاجار ادمت فكه
من نام لم يبصر بعيني رأسه
من رامح الخيل كسرن ساقه
من صام اسبوعاً تماماً ليله
من قطع النخل وظل راجياً
ومن طلى بالجبر صحن وجهه

وهى طويلة تربى على المائه و قد اعجز الشعراء ان يزيد وافيها بيتاً من حسنها .

١١ — ابو عبد الله الحسين بن احمد المفلح

قد ذكرته في كتاب اليتيمه (١) واوردت يسيراً من شعره وهو ما ذكر
ابو الحسن محمد بن الحسين الفارسي النحوي من ان له شعراً كثيراً في اللغز
والا حاجي قد ظفرت الان به وكتبت ما استحسنته واخترته وكان عمله لبهاء
الدولة فاستخرجه كله ، فمن ذلك قوله في نخلة على شاطئ نهر من دجلة :

و غيداء تهتز طوع النسيم
اذا الماء مثل لي ظالماً
اذا جد معتله او مزح
توهمتها مخوضاً في قدح

وقوله في السفرة :

و رافعة اليك بلا جنون
تبسم في المنازل عن وجوه
(f.504 a) مزخرفة كأن الرّوض فيها
جصصناها بزوار ظريف
اذا وضعت يكون لها ناطقاً
فلم نرمثلها بدرّاً منيراً
عيوناً لا تطيق لها انطباقاً
رماها الحسن تأتلق اثلاقاً
اذا استجليت لحظاً وانتشاقاً
ففاقت كل مجتص وفاقاً
وان رفعت يكون لها خناقاً
ولم نرمثل ايدينا محاقاً

وقوله في البيضة :

وصفراء في بيضاء رقت غلالة
جماد ولكن بعد عشرين ليلة
ليا وجنا ما فوقها من ثيابها
ترى نفسها معمورة من خرابها

وقوله في باقة البقل :

و غضة رطبة يضمنها
اذا اشتروها تنصرت فاذا
نخاسها حين تجتلى ملحا
ادخلت البيت اسلمت مرحا

وقوله في الزنبور:

واعجمي لابس لبس العرب
مبرقع يبرقع من الذهب
وخنجر يسله عند الغضب

لا يستفيق من غناء ان ركب
يضحي ويمسي بحقاب محتقب
كانه شعله نار تلهب .

وقوله في المقرض:

وذي جسمين لا يفر - ق ما بينهما ناظر
اذا ما بخصوا عيني - ه امسى فمه فاغر .

وقوله في السيف:

و مستعرض صاحباً لا يزا - ل يحى من الذل اطواقه
فطوراً يطول من وجهه - وطوراً يعرض اشداقه .

وقوله في الميزاب:

و مخطف قد ابرزود باديا - تلقاه في الصيف فقيراً عاريا
وفي الشتاء باللجين حاليا - اذا يداه التقطت لاليا
صاغت لنا منه حساماً ماضيا .

وقوله في الكتب:

و مستودع سرّاً تضمن صونه
اذا ما طوى كشعاً على سر صاحب
وقوله في صورته التي يراها في المرآة:

فاصبح منه في الضمير مكتما
تمنطق حزماً فوقه وتختما

وزائر لست في عشقى ولا شعفى
يظلّ يلحظنى عجباً والحظه

بوجهه حين القاه بمحجوج
ويتنا سدّياً جوج و مأجوج

(f. 504 b) وقوله فى الحمام :

ومنزل اقوام اذا ما التقوا به
يخالط فيه المرء غير خليطه
ينفس كرىبى ان تزيد كروبه
اذا ما اعرت الجوّ طرّاً تكاثرت

تشابه فيه وغده و رئيسه
ويضحى عدوّ المرء وهو جليسه
ويونس قلبى ان يقل انيسه
عليك به اقماره و شموسه

١٢ — ابو المكارم المظهر بن محمد البصرى

احد من طوّف فى الافاق ولا راحلة الا الرّجلة ولا حرفة الا شحذ المديّة فى الجديّة،
و هو شاعر سريع الخاطر كثير النوادر فى الجّد والهزل وهو القائل :

رأيت الشعر للسادات عزّاً
وللشعراء هوناً وانخفاضاً
و منقبةً وصيتاً وارتفاعاً
و مجلبةً لذل و اتضاعاً

وذكر بعض الرؤسا فقال : حضرته عوذة من الفقر و طاعته امان من الزّمان،
وشكى بعضهم فقال : توقعت ايجاباً فلم ار الا حجاباً واعجاباً، و ذكر آخر
فقال : ما هو الا ثقل الدين على وجع العين، وحدثنى الدهقان ابو على القومسى
قال حضر عندى بالدامغان وقدم الينا المشمش فقال فى الرقت مرتجلاً :

ومشمش سوء قد اكلنا غديّة
بمجلس حرّ وهو خير صديق
اذا ما منحناه العيون حسبه
رؤس ايور ضمخت بخلوق

فتنصت باليوم والمشمش وفرضت على نفسى ترك تناوله، وقال لى فى كلام
له : لم افدك بنفسى لانها قيمة لك وزنة بك ولكنها طاقة المجتهد .

١٣ — ابو القاسم على بن محمد البهذى الايلنى

ذكر صديقاً له فقال : ان اتيتك حجب وان قعدت عند عتب وان عاتبتك غضب،

ولمؤلف الكتاب في هذا المعنى :

ان غبت عنك شكو تني
و تظل لي مستبطاً
واذا وصلت هجر تني
واذا حضرت حجبتني

و وجدت في تعليقاتي بعد فراغي من كتاب اليتيمه للبهدي وقد نسيت اسم
من انشديني :

للناس بيت يديمون الطواف به
فواحد لجلال الله اعظمه
وانشدني ابو يعلى البصري له :

من انا عند الله حتى اذا
(f . 505 a) الفويرجي من بني آدم
اذنبت لا يغفر لي ذنبي
فكيف لا يرجي من الرب

وله وقد سأله صديق له غير مرة عن نيسابور :

تنرى بنيسابور تسئل دائماً
نعم المدينة لو وقت جفاءها
عن حالها وهوائها ورجالها
من اهلها وسلمت من احوالها

١٤٦ - ابو القاسم السّعدى ابن عمّ ابن نباتة

هو القائل في الخمر :

جاءتك كالنار في زجاجتها
حتى اذا ما المزاج خالطها
حمرأ ما تستقر من نزع
رأيتها مثل صفة الشفق
كالسكر تصفر من معانقة ال -
زوج اذا ضمها من الفرق .

و هو القائل ويروى لغيره :

اعاذتني على اتعاب نفسي
ورعيتني في السرى روض السهاد

إذا شام الفتى برق المعالى فاهون فأت طيب الرقاد

١٥ - أبو محمد طاهر بن الحسين بن يحيى المَعزُومِي البَصْرِي

هو بصرى المولد والمنشاء رازى الوطن حسن التصرف فى الشعر موف على أكثر شعراء العصر يعدل من اهل العراق بابن نباته وابن بابك ومن اهل الجبل بالرستمي والخازن وله مصنفات منها كتاب فتق الكمائى فى تفسير شعر المتنبى، وبقى الى طلوع الراية العالية بالرى ثم انتقل الى جوار ربه وقد كتبت غرراً من شعره الذى هو روح الشعر وذوب السحر فمنها قوله وما احسنه وابدعه و اصدقه :

فكيف ترجو ذاك من صاحب

فهل خلت من هرم عائب .

نفسك لا تعطيك كل الرضا

اجل مصحوب حيوه صفت

وقوله فى معنى لم يسبق اليه :

وعيب ذى الشرف المذكور مذكور

ومثلها فى سواد العين مشهور

العيب فى الخامل المغمور مغمور

كفوفة الظفر تخفى من مہانتها

وقوله فى الغزل وما املحه وافصححه :

كالورد نذاه الصباح بطله

القى عليه الصدغ سمره ظله

عرضت قلبى للحتوف بعارض

متوشحاً زغب العذار كانما

وقوله وقد قدّم عليه بعض المتأخرين عن رتبته :

فانا العضب فى يمين الاشل

خضابها دم من تصبى فتعتال

(f.505 b) جل قدرى وخس قدر زمانى

وقوله فى وصف الدنيا :

إذا تبرجت الدنيا فعاهرة

كانها حية راقت منقشة ولان ملمسها والسقم قتال

اخذه من قول امير المؤمنين على بن ابي طالب رضى الله تعالى عنه : الدنيا كالحية

لين مسنها قاتل سمها يحذرهما العاقل ويهوى اليها الجاهل ، وانشدنى ابو غانم

القصرى للمخزومى فى وصف الفرصاد وهو احسن ابداع ما قيل فيه :

هلم فساعد فى تحية فرصاد كعجاز نمل يجتمعن على زاد

وزادنى غيره :

وموز كانعاظ الايوراذامشى

يميل بعطفه على بن حماد

ومن احسن بدايمه قوله :

لا تحرم الخفض رب فائدة

جاءتك عفوا ولم تسم تعباً

اما رأيت الغدير يملؤه

سيل الحيا غير جاشم طلباً

وقوله لابي العلاء بن حنبل ايدى الله :

قالوا ودا دابى العلاء يحول

كالظل يقصر مرّة ويطول

فسأستشف لقاءه فاميل فى

وصل وهجر منه حيث يميل

فاذا دعانى بشره قاربته

واذا تجرد فالعزاء جميل

وقوله :

ودّع اخاك اذا جفاك فقبله

ودّعت مألوف الصبا بسلام

ودع العتاب اذا استربت بصاحب

ليست تنال مودة بخصام

معنى البيت الاول ينظر الى قول ابن الرومى :

سلوت الرضاع والشباب كليهما

فكيف ترانى سالياً ما سواهما

والبيت الثانى منقول من قول اشجع السلمى :

أقلل عتاب من استربت بودّه
وللمخزومي في معنى بديع لطيف :
اتجاول الحظّ السنّي بقوة
رعت العقاب قويّة جيف الفلا
وقال يدعو صديقاً له الى منتزه :
غلس نباكر في الجزيرة روضة
فكانهنّ مع الصباح مجامر
(f.506a) ولنا هنالك عتيقة قد طلست
تعدى يد الساقى الشعاع كأنما
ماصفو عيش المرء الا فرصة
وقال في تصوّف :

ليس تصوّف ان يلايك الفتى
بطرائق سود وبيض لفتت
ان تصوّف ملبس متعارف

وكان يهذ شعر بلديه البحرى هذاً وكان في بصره سوء فرمدت مرّة عينيه فقال
له والى منبج يا ابا الفوث قد اشرفت على العمى فما الذى تعمل اذا عميت قال
اقرأ على قبرك ايها الامير فاستظرف قوّة جوابه و تعجب من ظرفه ، قال
ومن شعره قوله فى غلام له التحى :

فى سبيل الله خدّ
خانه الدهر فأضحى

ما ان تنال مودة بقتال
هيئات انت يياطل مشعوف
ورعى الذباب النور وهو ضعيف

عبرت باذيال الصبا حوذانها
سحرت بندر والضباب دخانها
بشفوف نسج العنكبوت دنانها
عقدت له مما يدير بنانها
والفن ان فات الفتى امكانها

وعليه من نسج النحوس مرقع
وكانه فيها غراب ابقع
يخشى الفتى فيه الاله ويخشع

كان في الملبس خزا
يوسع اللائم وخزا

وقوله :

اوجه المرد وضيه
ولهم دل و غنج
واذا الشعر بدافى
فرق الالف عن الالف
و ثايا هم شهيه
و شفاعات قويه
صفحة الخد النقيه
كتفريق المنيه

وقوله :

ايها الطبي الذى اء
وهو من اعظم همى
ابتلاك الله منى
ساعة حتى ترى كى
رض عنى و جفانى
حين اخلو بالامانى
بالذى منك ابتلانى
ف الهوى ثم كفانى

١٦ - القاضى ابو عبد الله محمد بن على

المعروف بابن حشيشة المقدسى و يقال له الهاشمى ، انشدنى ابو يعلى البصرى
قال انشدنى ابن حشيشة لنفسه فى الغزل :

رشاً غرير لا يؤلف يه
لا صرحن بحبه جسم
تصريح منخلع العذا
ن طرفى والفرار
مدى ولو ذهب اصطبارى
ر بحب فتان العذار

وله ايضاً :

يا من بصة هجره
انت الجميل و كل ما
وانشدنى ابو الحسن القزوينى له :

و جفائه قلبى عليل
تأتى به حسن جميل

(f. 506b) طول اللحي زين القضاة وفخرهم
وتميز عن غاغة سفهاء
لو كان في قصر بها فخر لها
لم يروفيها سنة الاء عفاء.

١٧ — ابوسويد الصوفي

دعا لرئيس فقال جعل الله ما البسك من ثوب الجمال وقلدك من طوق الكمال
موصولاً بالحجاب من النار.
وانشد لنفسه :

إذا رضيت بقوت
ولم يكن لي صديق
وبان عني شبابي
وله ايضاً ويروي لغيره :

ليس للراحة قيمه
والذي اختار عليها
ساعة منها غنيمه
تعب النفس بهيمه

١٨ — ابوالقاسم الحسين بن علي الوزير المغربي

انشدني الشيخ ابوالحسن مسافر بن الحسن ايده الله تعالى قال انشدني ابوالحسن
محمد بن الحسين العثماني قال انشدني ابن المغربي الوزير لنفسه في بلوغ الفاية
من السلوة ، ولم اسمع في معناه ابلغ منه :

حبيب ملكت الصبر بعد فراقه
محي حسن يأسى شخصه من تفكري
قال وانشدني ايضاً لنفسه :

اننى ابشك من حدير - شئ والحديث له شجون

فارت موضع مرقدي
 ليلاً فنافرني السكون
 قبل لي فأول ليلة
 في القبر كيف ترى اكون
 وانشدني ابو طالب محمود بن الجسين الطبري قال انشدني ابن المغربي الوزير في
 ايام انتقاله الي بغداد :

عجبت هند من تسرع شيبي
 قلت هذا عقي فطام السرور
 عوّضتني بداللاثين من مس
 لك عذاري رشا من الكافور -
 كان لي في انتظار شيبي حساب
 غالطتني فيه صروف الدهور
 وله ايضا :

اذا ما الامور اضطر بن اعتلي
 سفيه تضام العلي باعتلائه
 كذلك اذا الباء حر كته
 طنا عكر راسب في انائه
 (f. 507a) وله ايضا :

كن جاقداً ما دمت لست بقادر
 فاذا قدرت فخلّ حقدك واغفر
 واعذر اخاك اذا اساء فيربما
 لجت اساءته اذالم تعذر
 وكان يجري في طريق ابن المعتز نظماً ونثراً ويجاذبه طرفيهما ، فمن لطيف
 كلامه ما كتب الي بعض الرؤساء : ثقتي بكرمك تمنع من اقتضائك وعلمي
 باشغالك يبعث علي اذكارك ، وهذه قصيرة من طويلة ، وكان يقول : لا تعتذر
 الي من لا يجب ان يجد لك عذرا ولا تستعن الا بمن يجب ان تظفر بججتك ،
 ومرّ بكتيب المعلم يضرب صبيّاً ضرباً مبرحاً فالتفت الي من معه و قال :
 ان الله تعالى اعان علي عرامة الصبيان برقاعة المعلمين ، و من كلامه : العمر
 علق نفيس لا ينفقه العاقل الا فيما هو انفس منه .

١٩ - ابو سعيد الغفيري

حدثني ابو عبد الله بن هرمزدان الفارسي رحمه الله تعالى قال حدثني فلان يعني شيخاً من الفرس سماه لي و نسيت اسمه مع ملكة النسيان رقي ، قال كان بيت المقدس شاعر ماهر ساحر يعرف بابي سعيد الغفيري يقرع باب الالحاد وله اخ يلقب رمادة من اعبد الناس و ازهدهم و من الابدال الذين يستد الله بهم مكان من خلا مكانه من جدال الآكام و كان ينتظر موت احد الاربعين الذين هم او تاد الارض ليقوم مقامه و ينوب منابه في العبادة فبلغه عن اخيه ابى سعيد انه قال :

هي الدنيا وليس لها تناد و نوم القبر ليس له انتباه
وليس يخرب الدنيا الحكيم ال - تقديم القادر الاحد الاله
الى شعر كثير في معناهما فما زال به حتى اسمعهما اياه و ما يجري مجراهما
ففضب لله سبحانه و امتعض و تمر ولم يذق البارد حتى بات عنده ليلة و ترصد
نومه و غطيظه فخنقه بيده و خرج هائماً على وجهه حتى الم بمتعبدته .

٢٠ - ابو نصر الحمصي

انشدني الشيخ ابوبكر لابي نصر كاتب ابن قحطان صاحب اليمن في محمد بن حوسب ولم اسمع في معناه اضرف منه :

قيل لي ما افدت ممن اليه صرت تحذو قلائص الامال
قات جئناده في شهور شراف وهو فيها بنسكه ذواشغال
والفتى لا يجود الاعلى الس - بكر فامهله الى شوال

وله فيه ايضاً :

اذ جفاني من غير جرم لديه

اخذ الجود نسخة من يديه

فى الذى قتلته كذبت عليه

قد لعمري عرفت ذنبى اليه

(f. 507b) ذاك انى ناديته يا كريماً

فجفاني ولم الم له لائى

وسرقت له دريهمات فقيل لا تهتم. فانها فى ميزانك فقال من الميزان سرقت ،

ومدح العزيز فقال : وجهه صباح البشرى ومفتاح النعمى وطلعة الخير وعنوان

الرّحمة وعذر الزمان المذنب ، و ذمّ رجلاً فقال له : لحيّة التيس ونكهة الليث

وصوت العير وخلق البغل ولؤم الذئب وبخل الكلب وقبح القرد وحرص الخنزير

وزهو الغراب وتنن الظربان ، ووصف فرساً فقال : كانه اذا علا دعاء و اذا هبط

قضاء ، ومن كلامه : ليس يسيّر تقويم الكسير .

٢١ - ابو الضياء الحمصى

حدثنى ابو عبد الله الحامدى قال انشدنى ابو محمد الخازن قال : من الفوائد التى سرقتها

من سفينة الصاحب التى كان لا يمكن منها احداً قول ابى الضياء فى بعض الرؤساء :

وما فى عباد الله مثلك ثانى

و تقيل افواه و أخذ عنان

وما خلقت كفاك الا لاربع

لتجريد هندی واسداء نائل

قال و كتب على ظهر دفتر له يشتمل على فوائدہ :

جمعت بكد جوارح الابدان

والسير بين مناكب البلدان

هذا كتاب فوائد مجموعة

وبدائمه الادلاج فى ظلم الدجى

وله ويزوى لغيره :

ان السماء نظير الماء فى اللون

قد يبعد الشئ عن شئ يشابهه

وانشدني له بعض الغرباء ثم وجدته للرضى الموسوى من قصيدة :

وان لم تكن عندي كسيمي وناظري
فلا نظرت عيني ولا سمعت اذني
وانك احلى في جفوني من الكرى
واعذب طعماً في فؤادي من الاثمن
قل ودخلي الى صديق له في مجلس انسة و هو يشرب النبيذ صرفاً بغير مزاج و
يسقى ندماً هـ كذلك المعنى يعني ويقول :

يديروني عن سيلم وادبرهم
فقال ابو الضياء لو اسقط المطرب الما من الشعر وجعله في قدحى صلح الشعر
والنيدمياً .

٢٢ - ابو منصور الصوري اخو ابي عمارة

(f.508a) الذي ذكرت له في كتاب اليتيمة ابلغ ما قيل في وصف الثقيل (١) ،
حدثني ابو طالب محمد بن علي بن عبدالله المعروف بالبغدادى و هو من واسط
قال كان هذا الصوري في عنقوان امره معلماً من جوا يتكلم من جنس صناعته
كما كتب الي صديق له في الشوق كهمص اني اليك جد صباد والصفاف ان
شوقى اليك فوق الصفاف والجواميم انى من الحين في عذاب اليم ، ثم ارتفع
عن التعليم الي التأديب والشعر فكان يقول مثل قوله :

نثرت لآلى دمعها وجداً علي
دياج خد في الدياجي اشرقا
ماهذه الميراث يابنة فارس
لسنا باول عاشقين تفرقا
وقوله من قصيدة لم يعلق بحفظي الا البيت الاول منها :
تأخر برد الماد عن كبد حرى
وهذا لهيب النار في مقلة عبري

قال وانشدني لنفسه :

من كفّ عنك شرّه فافعل به ماسرّه

٢٢٣ - محمد بن أيمن الرهاوي

كان يعارض ابا العتاهية و يجرى في طريقه و يقول مثل قوله :

قنعت بالقوت من زماني فصنت نفسي عن الهوان

من كنت عن ماله غنياً رأيتك كالذي يراني

و مثل قوله و اراني سمعته لغيره :

انا بنافس في دنيا مفارقة ونحن قد نكتفي منها بادناها

حذرتك الكبر لا يملكك ميسمه فانه ملبس نازعته اللاها

وقوله :

ان المكارم كلها لو حصلت رجعت جملة لها الى شيئين

تعظيم امر الله جلّ جلاله والسعي في اصلاح ذات البين

٢٢٤ - ابن وكيع التميمي

انشدني الشيخ ابو الحسن مسافر بن الحسن ايدده الله تعالى قال انشدني ابو الحسن

محمد بن الحسين العثماني قال انشدنا القاضي ابن البساط البغدادى لابن وكيع

التميمي و هو احسن ما قيل في مدح السفر :

تغرب على اسم الله والتمس الغنا وسافر في الاسفار خمس فوائد

تفرّح نفس والتماس معيشة وعلم و آداب و رتعة ماجد

فان قيل في الاسفار ذلّ و غربة وتشتت شمل و ارتكاب شدايد

(f. 507a) فلموت خير للفتى من مقامه بداره و ان بين ضدّ و حاسد

و انشدنى الشيخ ابوبكر ايده الله قال انشدنى ابو يعلى سعيد بن احمد الشروطى
بالرملة لابن وكيع :

يحسن النحو فى الخطابة والشعر - روفى لفظ سورة وكتاب
فاذا ما تجاوز النحو هذى فهو شئ من المسماع ناب

وله ايضا :

ان شئت ان تصبح بين الورى ما بين شتام و مغتاب
فكن عبوساً حين تلقاهم و خاطب الناس باعزاب

٤٥ - ابو جعفر الجعفرى العطار الحرانى

وصف غلاماً و شبهه بما هو من جنس صناعته فقال : صدغه مسك و خطه عنبر
و ثغره كافور و عرفه عود ، و من شعره قوله :

انا ممن اذا النوائب نابت شاورتنى الرجال فى النائبات
و اذا ما نظرت فى امر نفسى خاننى الرأى و استكنت قناتى

و هكذا كان ابراهيم بن المهدي و ذكر العلة فى ذلك فقال : لانى ادبر امر
نفسى بالهوى و امر غيرى بالرأى و شتان ما بينهما ، و جمعه و قوماً من المتكلمين
مجلس انس فأخذوا فى الجدل فقال : مجلس النيد للجدل لا للجدل ، و جرى ذكر
مسيلة بن الكذاب فقال : لانى صادق ولا متنبى حاذق ، و وصف انساناً
طروباً فقال : اطرب من زنجى عاشق سكران على عود بنان و ناي زنام و
طبل سلمان ، و دعا لصديق له فقال : صان الله كرمك عن لؤم الزمان و ادام
اتعاب الفلك لراحتك .

٢٦ - أبو العباس أحمد بن جعفر البديعي

ذكر دلي الشيخ أبو بكر وسمى بلدته مع اسمه فلم يعلق بحفظي وقال انه الان
حي يرزق وانشدني من شعره قوله من قصيدة :

بدت زلة الحكيم وقبلي زل داود سيد الزهاد
ثم نادى الامان يارب قدتبه - ت فهب لي خطيئتي واعتيادي
والليالي كما علمت حبالي كل يوم تجين بالاولاد

وقوله :

الصق صدرى بصدرة فشكى قلبي الى قلبه الذي يجد
فاعجب لقلب شكى هو اه الى قلب سواه وما درى الجسد

وقوله :

ارق الليل مونسى فدع النوم واجلس
ما ترى الجو بالصفاء ونسيم الصباء كسى
(f.509a) ونجوماً تخالها بندقاً طاح عن قسى
فاغتنم رقة الهوا - ع و طيب التنفس
واجب داعي الصبو - ح بكاس و غلس
واشربن واطربن ما س - طعت فيه و عرس
من يضع ساعة تسر - من العمر يبخرس

وقوله ايضاً :

يا من تباشرت الدنيا بطلعته تباشر الارض ذات المحل بالمطر
اني غدوت بآمالى على ثقة اذا لقيتك انى اسعد البشر

وقوله في ذم خدمة السلطان و يروى لغيره :

ومن خدم السلطان اكرم نفسه
ولم يلق الا حرثها و دخانها

٢٧ - محمد بن حنّاد الكاتب

كتب الى صديق له : يا اخي العظلة سكون والموت سكون والحياة حركة
والعمل حركة فان استطعت ان تخرج من السكون الموت الى حركة الحياة فافعل
وكتب في ذم رئيس : هو والله عيث في دينه قدر في دنياه رث في مروتها
سبح في هيئته منقطع الى نفسه راض عن عقله بخيل بدا وسع انما
عليه من رزقه كثر لما اتاه الله من فضله لجوج لا ينصف الا صاغراً
ولا يعذل الا راغماً ولا يرفع نفسه عن منزلة الاذل بعد تعزده فيها
ومن ملح شعره قوله في نديهم كان يخطى القينة في غنائها و يأخذنا بالبحر
والاعراب فينقص بذلك على اهل المجلس :

يا قاض الصوت على	قوم كرام نجب
يا أخذ اللحن على الـ	مينة عند الطرب
تريد ان تفهمها	حد كلام العرب
احلف بالله وما	انزله في الكتب
للكلب خير اذياً	من بعض اهل الادب

و مما ينسب اليه و يروى لغيره قوله :

يا حبذا ليلة نعت بها
سأله قبيلة فجاد بها
اشرب فضل الحبيب في القدرح
فلم اصدق بها من الفرح

وقوله :

عجبت لقبك كيف انقلب و من فرط حبك انى ذهب
فأعجب من ذا وذا انسى اراك بعين الرضا فى الغضب

(f. 509b) ٢٨ — ابو سهيل الحرّاني

كان ينادم قردة له فقيل له فى ذلك فقال :
ملت الى قردة انادها فانكرت ذاك زمرة الحسده
فقلت يا بله لا عقول لكم من عدم الناس عاشر القرده

وقوله :

الف الجوادث مهجتى فالفتها بعد التنافر والكريم الوف
ليس البلاء على صنفاً واحداً لكن على اليوم منه صنوف

٢٩ — ابو على الحسين بن بشر الرّملى

حدثنى القزوينى وغيره قالوا كان الحسين فى حياة ابيه بشر يهوى فتى
من اهل الرملة فى نهاية الملاحه والصباحه لا يرى الدنيا به وابوه يعذله وينهاه
عن الاشتغال بامثاله فيينا هو ذات يوم قاعد مع ابيه على باب داره اذا اجتاز
به الفتى الموموق و كانه ينظر بمقله يوسف ولم يكن بشر رآه فاخذته عيناه
فقال للحسين يا بنى ان كان لابد من الحب فهلا احببت مثل هذا فاطرق
الحسين و لبس قناع النجل ثم قال فى حكاية الحال :

ابصره عاذلى عليه ولم يكن قبلها رآه
فقال لى لو هويت هذا ما لآمك الناس فى هواه
فظل من حيث ليس يدري يأمر بالحب من نهاه

ثم رأيت هذه الايات في ديوان ابي الفرج بن هندو ولست ادري
ايهما المتحل ولنا من الحديث طيبه وانشدت للحسين بن بشر في عزيز مصر :
يا واه الدنيا و يا غافراً ذنوب اهل الارض لو اجرموا
قد نال احسانك باديهم و حضر هم والترك والديلم
وها انا قد صرت فرداً فلا تخنو على ضعفى ولا ترحم

٣٠ - ابوؤ قافّة المصرى

هو القائل لبعض الرؤساء :

و ما السحاب اذا ما انجاب عن بلد ولم يلمّ به يوماً بمذوم
ان جدت فالجود شئ قد عرفت به وان تحافيت لم تنسب الى اللوم
وله ايضاً :

(f.510 a) ازورك ايها الشيخ المعلى
الىك علاك قادتنى والا لا طمع ولكن للعبه
فطيرى ليس تلتقط كل جبه
وله ايضاً :

يقول الناس قد شبت ولا والله ما شبت
ولا اترك تقبيل خدود المرد ماعشت

٣١ - جعفر بن هانى الأندلسى

هو القائل في رجل يلقب الشمسيش :

اماترى لحيه الشمسيش حين بدت حمراء قانية دلت على حمقه
كانما سرق الملعون جيرته ديكاً فعلقه الشرطى فى عنقه
و مما ينسب اليه فى الحكم قوله ويروى لغيره :

إذا أفنت بعض اليوم فاحزن
وقد أفنت من محياك بعضاً
وما من ساعة إلا وتنمى
إليك نصيب عمر قد تقضى

٣٢ - أبو محمد عبد المحسن بن محمد بن طالب الصوري
انتخب من ديوان شعره الذي اعارنيه الشيخ ابوبكر قوله من قصيدة :
يا حاران الركب قد حاروا فاذهب تجسس لمن النار
تخبوا وتبدوا ان خبت وقتوا وان اضاءت لهم ساروا
كانه اقتبسه من قول الله عز وجل : كلما اضاء لهم مشوا فيه واذا اظلم
عليهم قاموا ، ومنها :

ما نظرة إلا لها سكرة
ومنها في وصف الرياح :
ما شاجروا إلا اظلمت
ومنها :

واظهروا نوراً لها ازرقاً
عجبت كيف استعبدتك العلى
فكيف ماجلت الغمام الذي
وقوله في ابي الجيش حامد بن ملهم وقدر كعب معه في بحيرة الطبرية :
وقالوا التقى الوردان ورد من الندى
فقلت لهم وفوا ابا الجيش حقه
وقوله فيه من اخرى وقد خلع عليه :
ما زال ينحلني ابو الجيش الندى
له من النفس اثمار
والناس من ذلك احرار
ليست له في الصيف امطار
وورد من الماء القراح الذي تجرى
ولا تظاموه ما البحيرة كالبحر
كيما يجدد كل يوم جودا

و غدا يسمى حامداً محموداً

و عطائه فعلى حدّ المفترى

حتى كأنهم تجار الجواهر
بالبقتل فضلات القنا المتكسر

امام حالى سواداً ماله هاد
عاد وقد جئت استعدى على العادى

ر واعلى ذكراً وقدرأً ونورا
ت تسمى كما يسمى منيرا

الا منير الدولة الفراء
ظمان و هو على شفير الماء

به غفلة عن لوعتى و لهيبى
يشار كنى فى موهجتي بنصيب
فان حبيبى من احب حبيبى

حتى غدوت انا المسمى حامداً

(f.510b) وقوله من اخرى :

ومتى ذمت الدهر بعد لقائه

و منها :

من معشر يتخيرون كلامهم
و كانوا اقلامهم من حذقها

وقوله من اخرى :

يا ثالث القمرين النيرين ارى
انت الامير بارضى والزمان بها

ومن اخرى فى منير الدولة ابن حمدان :

كنت من قبل ان تلقت كالبذ -
ثم اشكلتما على بان صر -

ومن اخرى فيه :

الحال مظلمة وليس ينيرها
والناس كالمتعجبين لهائم

وقوله فى ترك الغيرة :

تعلّقت سكران من خمرة الصبا
وشار كنى فى حبه كل ماجد
فلا تلز مونى غيرة ما عرفتها

٣٣ - ابو الحسن علي بن محمد التهامي

يقول من قصيدة :

يخبرنا عن جوده بشر وجهه
ويصدق فيه المدح حتى كانما
ومنها :

يكاد لاذمان القراع حسامه
ومن اخرى :

جرت عبراتهن على غير
برود ريقهن وكيف يحمي
سقام جفونهن شفاء قلبي
ومنها :

فتى تجلت يداه على العطايا
فيسراه لئيل او عنان
لقد احى المكارم بعد موت
سواء عنده قول المنادى
ومن اخرى :

هل الوجد الا ان تلوح خيامها
وقفت بها ابكى وترزم اينقى
(f511a) ومنها :

ولو بكت الورق الحمام شجوها

وقبل طلوع الشمس تأتي بشائره
يسبح من صدق المقالة شاعره

يسابقه نحو الطلي و يبادره

كما انشق الجباب على المدام
و مجراه على برد تؤام
وهل يجنى الشفاء من السقام

كما جبل اللسان على الكلام
و يميناه لرمح او حسام
وشاد بناءها بعد انهدام
هلم الى الطعان او الطعام

فيقضى باهداء السلام ذمامها
وتصل افراسي وتدعو حمامها

يعني محا اطواقهن انسجامها

ومنها :

ولم انسها يوم التقى درة دمعها
اذا كان حظى حيث حطت خيامها
وهل نافعى ان تجمع الدار بينتنا

ومنها :

كانى فى البيداء بيت قصيدة
الى ان لشنا كف حسان انها

ومنها :

هم الاسد الا انها تبذل القرى
هم يمزجون الدر للطفل بالعلى
وان فطموا اطفالهم بعد برهة
جلاد على حر الجلاذ اذا التقت
غلائلها ادراعها و سماءها

ومنها :

الا ان طياً للمكارم كعبة

ومنها :

وليس بمشغول اليدين عن الندى
لقد امسكت قحطان منك ابا الندى
فان كابدت جذباً فانت ربيعها
قليل لك الارضون ملكاً واهلها

ودرة الثنايا فذها و تواميا
فسيان عندى نأيتها و مقاميا
بكل مكان وهى صعب مراميا

تنا شده غيطانها و اكاهها
امان من الفقر البصر الشامها

لطارقها والاسد يحى طعامها
فينشوا عليها لحنها و عظامها
فمن درها لا عن علاها فطامها
كلام الاعادى بالدماء و كلامها
صليل المرامى والدماء مداها

وحسان منها ركنها ومقامها

اذا شغل الكف اليمين حسامها
بعروة مجدى لا يخاف انقصامها
وان باشرت حرباً فانت حسامها
عبيداً فهل مستكثر لك شامها

و انّ مديحي سلكها و نظامها

على البدر محتومٌ فهل انت صابرٌ
و من حل الليل البهيم غدائرٌ

و هييته مالا تنال العساكرُ
ولا غاب منهم غائب وهو حاضرُ
وجاءتك من كل البلاد البشائرُ
فلا فضل الا وهو نحوك صائرُ

عقوداً و الفاظاً و ثغراً و ادمعاً
و منطقة ملقى و مرأى و مسمعا

كما خلق الطيموم للجود منبعاً
وافعاله لم تبق للمدح موضعاً
ترفع عن قدر الثناء ترفعا

برؤيتهم يسقى الرحيق المشعشعا
كريمين من اصل كريم تفرعا
فان شهرا سيفيهما صرن اربعا

الاء ان اوصاف الاء مير جواهرُ

ومن اخرى فى نهاية الحسن :

تيممٌ يدرِ والتقل والنوى
له من سنا البدر المورد غرةٌ
ومنها :

ينال من الاعداء خوف ابى الندى
و مامات طاءى و حسان خالدُ
احاط بك التوفيق من كل وجهةٍ
فانك مغناطيس كل فضيلةٍ
ومن اخرى :

حبيب جلا من ثغره يوم ودعا
و ابدى لنا من دله و حديثه
ومنها :

لقد خلقت عيناك للسحر معدناً
اذا ما مد حناه ببعض صفاته
ولو ان انساناً بعظم محله
(f.511b) ومنها :

و يطرب للعافين حتى كانما
ولم ار كالطيموم الا ابا الندى
اذا انبريا ابصرت شمسين فى الوغى

رأيتكما ابهى اذا كنتما معا
تضعض رضوى او شرورى تضعضا
ونورا و مثل الفرقدين تجمعا

صهيل جوادى حين لاحت ديارها
فاهدت الينامسك دارين دارها
عوارض من اهوى طال استتارها
تصعد انفاس المحب شرارها
شفار و اشفار الجفون شفارها

مرام هلال الافق دون مرماه
و يسرته و خلفه و امامه

و عيشته فى الذل مثل حمامه
و اقلامه فليغنها بحمامه

وقضى بحكم الله فى الايتام
كفيه ان ليست بدار مقام

لكل بهاء منكما غير اننى
لو انكما بعد التوازر رمتما
فلا زلتما كالنيرين محلة
ومن اخرى :

بكيت فحنت ناقتى فاجابها
خططنا بأطراف المخاصر ارضها
ولاحت ثنانيا الاقحوان ولورات
ارى الحب نارا فى القلوب وانما
توق عيون الغانيات فانها
ومن اخرى :

غدوا بهلال من هلال بن عامر
تردد فيه الحسن من عن يمينه
ومنها :

و موت الفتى فى العز مثل حيوته
و من فاته نيل العلى بعلومه
ومن اخرى :

يقضى بحكم الجور فى امواله
تتيقن الاموال حين تحل فى

٣٤ - ابو شرخيل الكندى

قد اكثر الشعراء فى الحث على الاغتراب لالتماس الرزق

وقضاء الوطر من السفر ومن اشف ما قالوا فيه و اشفاه قول هذا الا عرابى -
الشامى :

سر فى بلاد الله والتمس الغنا ودع الجلوس مع العيال مخيما
لاخير فى حرّ يجالس حرّة ويبيع قرطيبها اذا ما اعدما

٤٥ - الحسن الدقاق من اهل دمشق

يقول فى صديق له اجحف فى مسئلته و هوضيفه :

ودعوتنى واكلك عندك لقمة وشربت شرب من استتم خروفا
وسألتنى فى اثر ذلك حاجة ذهبت بمالى تالداً و طريفا
فجعلت افكر فيك باقى ليلتى ما كنت تفعل لو اكلت رغيفا

(f512a) ويقول فى تغير صديق له اكل الحسن عنده طباهجة :

ماجئت ذنباً اليه اعلمه ولا تطرفت للفتى نسا
بلى اكلنا له طباهجة كانت الى قطع ودنا سببا

وكان هذا الحسن احد ظرفاء الادباء انشدنى له المصيصى فى استهداء الشراب :

عندى اناسٌ ظرافٌ بهم تجلّى الدهورُ
واليوم يومٌ مطيرٌ تلذّ فيه الخمورُ
فرّمهٌ بيسيرٍ حتى يتمّ السرورُ
ولا تشبه بماءٍ فالماء عندى كثيرُ

سرقه من قول البحرى :

فانفذ ما استطعت بغير مزجٍ فان الماء ليس يضيق عندى
وانا استظرف قول غيره فيمن اهدى اليه شراباً ممزوجاً :

ليس هذا من عادة الأحرار
 إنما قلت سقني ما كرم
 قد رددناه فاسقه من يرد -
 ولئن كنت قائماً منك بالما -
 بيع ماء الأنيهار بالاشعار
 لم اقل سقني من الأنيهار
 دالما لا من يريد صرف العقار
 ء فعندي في الدار نهر جار

٣٩ - ابو محمد البوصر آبادي

وجدت ذكره في رسائل ابي اسحق الصابي وعرفت في لحن كلامه انه شاعر
 فاضل ظريف الجملة والتفصيل ثم قرأت شعره في سفينة لابي عبدالله الحامدي
 ذكر فيها انه استملاذ من ابي محمد الخازن وانه سرق من سفينة صاحب بخطه
 فمن ذلك قوله وهو واخواته في نهاية الظرف والملاحة :

ايا دهر ويحك ماذا جميل
 كأنني ارى وجهه في المراة
 وقوله في مقتمهم بعمامة سوداء :
 و كاتب من قومنا شاعر
 فؤادي عليل و الفى بخيل
 يلوح و مالى اليه سبيل
 عمامة سوداء فى رأسه
 وقوله فى الهجاء بالافاة الكبرى :

قد قال لى زيزك لى سيد
 يأمرنى بالنحوفى نيكه
 مستدخل فى بعضه بعضى
 بالرفع والنصب وبالخفض
 (f.512 b) ولست ادرى ا بوصر آباذ من قرى الشام ام من قرى العراق وقد
 ادخلتها على ما خيلت الى فى القرى الشامية وأياً ما كانت فقد حصلت النكبة
 وهذه حال خرمًا باذ المنسوب العلوى الخرمًا باذى اليها وقد مرت بى ايات

له يقطر ماء الظرف منها كقوله :

اشارت الىّ بعنابة

ا انت على العهد يا سيدى

وقوله وما لحسنه غاية فى معناه :

قالوا هجاءك محمد فأجبتهم

ولربما جعل الحبيب سبابه

ولئن هجوت كما هجيت فأنا

لكننى اثنى عليه جاهداً

لم يلغنى الا بشخص ذائب

مخضبة من دم الا فئده

فقلت الى الحشر يا سيده

ان الهجاء من الصديق ثناء

سبب اللقاء لكى يتاح لقاء

رجالان فى سوء الصنيع سواء

فاذا رآنى صده استجيا

عرقاً ووجه ليس فيه ماء

٤٧ - أبو الفتح بن دُرْدَان اليهودى الوزير

انشدنى ابو الحسن البرمكى ايدده الله له :

ماذا اظلك قل لى

عش لى وبعدى فأتى

فالدهر يخلف مثلى

وانشدنى ابو الحسن القزوينى له :

سهرت والشوق يطوينى وينشرنى

حتى رأيت نجوم الصبح لائحة

وانشدنى له ايضاً :

الى غزال بديع الحسن مغنوج
كانها زيبق فى كف مفلوج

فان لهم شأنًا اذا ماسموا ولى

تراث لنا دون الوردى عن سموء لى

دعونى وقومى والسمو الى العلى

ولا تستحلوا بالوفاء فانه

يعنى ابن عادياء اليهودى الذى يضرب المثل به فى الوفاء

٣٨ - ابوالأعین الأنطاسی

من ولد المعتصم شاعر انطاكية يقول فى الغزل :

لا وحلوا الهوى و من التجنى
لا ذيبين وجنتيه بلحظى
و بخط العذار فى ورد خد
مثل ماقد اذاب قلبى بصد
(f.513a) و يقول :

نفسى فداؤك ايها القمر الذى
لما اختططت عصيت فيك عواذلى
يجاو الدجى بمحاسن الانوار
و خلعت فى حب العذار عذارى
و يقول من نطفة :

و رأيت للحموى يه - ين يديه ديواناً مجلد
و سمعت بعضهم يقو - ل الشيخ احمق قلت اشهد

٣٩ - ابن بانه منصور الديلمي

هو ديلمى الاصل عراقى المنشأ شامى الوطن بارع الشعر بديعه يقول :

ناديت وجنته و قد رقمت
يا ارفع البز اختصصت على
بالمسك رقم الثوب بالقز
رغم العذول بارفع الطرز
و يقول :

يا من فقدت سرورى بعد بعدهم
لو كان يعرف انسان بلا اجل
يموت من شدة الاشواق مت انا
و يقول :

فى ابتداء الشباب عاجلتنى الشية - ب فهذا من اول الدن دردى

ويقول :

سقاني شمول الرّاح ساقِ كانما
بليلة فطرٍ قام فيها طوايفُ
ولا ح هلال الفطر نضواً كأنته
ويقول :

بالهند تطبع اسيف الحديد وفي
بغداد تطبع اسيف من الحدق

٤٠ - جريح المقل

قد نسيت اسمه ولم انس شعره الذي انشدنيه ابو نصر بن المرزبان رحمه الله تعالى :
الرجل المذهب ابن نفسه
كم بين من تكرمه لغيره
وقوله ايضاً :

ربّما يرجو الفتى نفع فتى
ربّ من ترجوا به دفع الاذى
وله ويرى لغيره :

ورب كريم تعتريه كزازة
ورب جواد ممسك عند جوده
كما قد رأيت الشوك في اكثر الثمر
كما يمسك الله السحاب عن المطر

٤١ - ابو القاسم الحَمَوِيّ من حماة

(f.513 b) وهي بلدة من العواصم يقول :

لا تقل بيت هجاء
سبق الناس الى
لا ولا بيت مديح
كل مليح وقبيح

ويقول ويروى للخالدي الأصغر :
لما فزعت الى الخضاب استهزأت
لما كان ينفعه لدى شبابه فعلام يتعب نفسه بخضابه
ويقول في معنى من احب شيئاً اكثر ذكره :
يا من حديثي حيث كن — ت فكله عنه يكون
حتى يقال فكم اذا — ماذا هوى هذا جنون

٤٢ — الطاهر الجزري

عالي السن ادرك سيف الدولة وفيه يقول :
وحاجة قيل لي نبه لها عمراً
حسبي عليان ان ناب الزمان وان
فلي علي بن عبدالله منتجع
وله في فتى تأدب بأدبه :
هذا علي بالمشاكلة التي
قالوا صديقك قلت بل ولدي وقد
وقوله في قوس قزح :
الست ترى الجوّ مستعبراً
وقد لاح من قزح قوسه
كطاقى عقيق وفيروزج

يضاحكه برقه الخلب
بعيداً و تحسبه يقرب
و بينهما آخر مذهب

٤٣ — ابو القنايم بن حمدان الموصلي

يقول في ابي مضر ويروى لائح الخالدين في المهلبى الوزير وهو غاية في

وصف قصب القلم من قصيده :

له قلم كقضاء الا له
وما فارق الا سد في حالتيه
ففى كف ليث العلى فى الندى

فبالسعد طوراً وبالنحس ماض
بيساً وذا ورقات غضاض
وفى وجه ليث الشرى فى الفياض

وله فى الربيع وهو احسن ما قيل فيه و ذكر ابو عبدالله محمد بن على بن حفص العمروى النوقانى (f.514a) ان السرى الرفاء اورده فى كتابه ، كتاب - المحب والمحبوب والمشموم والمشروب ، لابي القاسم الزاهى وهو ممن ذكرته فى كتاب اليتيمة (١) :

هذا الربيع وهذه انواره
فضية انهاره ذهبية
متبلج غدواته متبرج
والماء فضى القميص مفروز
والسرو ممتد القوام كانه
وترنمت عجم الطيور كانها
فاشرب على ورد الخدود بجنبه
من كف احور كالتضيب منعم

طابت ليليه و طاب نهاره
ازهاره درية انواره
ضحواته متأرج اسطاره
ينفسج واللازورد شعاره
قد الغلام تشقه انهاره
شرب القيان ترنمت اوتاره
ورد الربيع تحفه انواره
قد سد خوط قوامه زناره

٤٦ - ابو الحرث بن التمار الواسطى

ظريف بلاده يقول لسيدوك بلديه :

قد اتيناك مراراً و مراراً و مرارا

فاذا انت كمثل البدر لا يبدو نهارا

وكان متزيداً لاييه فلما توفي و ورثه ماله قال فديت من احياني موته و اراه
نقله من قول علي بن الجهم :

لما اتاني خبر الزيات وانه قد صار في الاموات

ايقت ان موته حياتي

و من ملح شعر ابي الحرث قوله :

يا اعدل الناس الا في معاملتي و اصدق الناس الا في عداتك لي

و قوله :

و هل يذخر الضرغام قوتاً ليومه اذا ادخر النمل الطعام لعامه

و قوله :

جثته زائراً فقال لي البوّ - اب صبراً فانه يتفدى
قلت سمعاً فقد سمعت قديماً خبزه لازم ولا يتعدى

٤٥ - ابن الزمكدم الموصلي

انشدني الشيخ ابوبكر له فيمن دعاه وسقاه الحامض :

كنت في دعوة علي - بها كان قد دعي

طال من خل خمرها - طول يومي تجرعي

و اذا ربها يكا - بد طول التصنع

بين اضلاعه اله - هم كما بين اضلعي

قلت لما رأيت - كارعاً مثل مكرعي

اقتلوني و مالكا - و اقتلوا مالكا معي

وانشدني له :

يا غلامى على المجاز ولو خا - لف قلبى فى ذا الدّعاء لسانى
عاطنى من يدك ضرة خدي - لك وحلّ اللّجين بالعقيان
(f.514b) واقتصر فى مزاجهالى على ما شربته من ماء تلك البنان

٤٩ - ابو محمد الحسن بن محمد الرقى

طراً على خراسان وتصرفت به اسفار واحوال افضت الى ان تقبله الشيخ ابوبكر
على بن الحسن القهستاني ايداه الله واحسن به وافضل عليه كعادته عند امثاله
واوطنه الجوزجان فمن قوله فيه :

لوقيل لى هل للنهى مالك
لقلت والصادق فى قوله
عميدها الشيخ ابوبكرها
وله من قصيدة :

الجود يشهد والاء نام معاً
وله فى الغزل :

اتضحك يا فديتك من كتابى
وفى عينى كما فى فيك منه
فتغرّك لو يذوّب كان دمعاً
اوجز واحلى منه قول ابى الفضل بن ابى جعفر الميكالى :

فتظهر مثل ما اظهرت دراً
ارى هذا وذا نظماً ونثراً
و دمعى لو يجمد كان ثغراً
وانبت الدّر من عينى ومن فيه
وللرقى من قصيدة :

وكم ليلة طال التعانق بيننا
كلا نا به بتنا غريم غرام

وقامته رمحي و فوه لثامي

ومنطقتي كفاه والليل ادهمي

وله من اخري :

واسهر جفني جفنها و هونايم
فان ذوابات الرّؤس الارقم

لقد جلّ خطبي في التي دقّ خصرها
اذا كنّ اصداغ الخدود عقارباً

هذا البيت معيبٌ عندي اذ جمع فيه بين العقارب والحيات في الغزل والطبع
ينفر منها ولو كان في الهجاء لكان جيداً كما قال ابن الرومي في هجاء قينة :
فقرّ طها بعقرب شهر زور
اذا غنت و طوّقها با فجي

و ذكر عقرب الصدغ مألوف ولا سيما اذا كانت فيه صنعة كما قال

ابن المعتز :

لما دنت من نار و جتته

و كان عقرب صدغه احترقت

و كما قال السري :

هُمن القطاف بعقرب

- في خذه وردّ حما

و كمال قال صاحب : (f.515a)

فقولوا له يسمح بترياق ريقه

لئن هولم يكف عقارب صدغه

فاذا اقترن به ذكر الحية في بيت واحدٍ لم يهش له السمع و لم يقبله القلب

للرّقيّ من قصيدة :

ما على المرسلين الا البلاغ

كن رسولي و بلّغ الاء هل عنى

- ن دهتني بواسطه اصداغ

ما دهتني عقارب بنصيبه

وله في غلام هندي ذي ذؤابتين :

من سمرة اللون ما تشني به السه

ظبيّ ثقلّ الظبي اجفانه وله

و جفنه جفنه والشفرة الشف

ذؤابته نجادا سيف ناظره

صفير تباد على قلبى تظافرتا فمن رأى شاعراً اودى به الشعر

٤٧ — ابوالدرداء الموصلى

يجرى فى طريق السرى ويتشبه به وهو القائل ويروى للسرى :

تصرم شهر الصوم شهر الزلازل و شال به شوال شهر الفضائل
ولاح هلال الفطر حنوًّا كانه سنان لواء الطعن فى رأس عامل
و دارت علينا الكاس بين اهله تضيء واغصان رطاب موائل
فرحنا وفى اجسا منا سحر بابل يدب وفى ايماننا خبر بابل
وقال وقد حضر مع قوم مجلس الانس فتذاكروا فى المذاهب والاراء و
تناظروا فى التنجيم :

دعوا البراء والجدل فهو عشار و زلل
وصافحو الكاس على حسن احاديث الغزل
ما النصب والرفض وما يوم الهرير والجمال
لما لم يستقم له فى البيت ذكر صفين جعل مكانه يوم الهرير وانما هى ليلة -
الهرير من ايام صفين ،

وشتم قوم قسمت بينهم الدنيا دول
وما النجوم لاجرى مريخها و لا زحل
وسقطت جوزاؤها وريع بالذبح الحمل
لا نجم الا ناجم الر - اح بدا ثم افل
يطلع من كف خضيه - ب الكف ثم ينتقل
والرفض ان ترفض ما - جاء به اهل الملل

والنصب ان تنصب لآ - ذات اشراك الحيل
مالي وللشرب لهم - بغير ما اهوى شغل
يغمد ما بينهم - سيف الجدل ويسل
اذا بدا يوم خفي - ف الروح ردوه جبل

٤٨ - محمد بن عبيد الله البلدي

قد ذكرت اباه عبيد الله في اليتيمة (١) و اوردت نبذاً من ملح شعره
وهذا ابنه اشعر منه و انشدني ابوطالب الشهر زوري قال انشدني (f515b) ابن
البلدي لنفسه و كان حلف ان لا يشرب حولاً فبرّت يمينه غرة شوال :

برّت على هجر الكوؤس يميني شهر الصيام فما امتطين يميني
قم هاتها حمراء في مبيضة كالجئارة في جنبي نسرين
او ما رأيت هلال فطرك قد بدا في الافق مثل شعيرة السكين
احسن منه قول كشاجم :

كشعيرة من فضة قدر كبت في خنجر

قسما بجنبك لا مزجت كوؤسها الا بريقك اوبماء جفوني

وله ايضاً وقد حفر مع اخوانه بيت صديق له فاشتد جوعهم فيه :

وبيت خلا من كل خير فئاؤه فضاقل علينا وهو رجب الا ما كن

كانا مع الجدران في جنباته دمي في انقطاع الرزق لافي المحاسن

تتمة القسم الثانى فى محاسن اشعار اهل العراق

بل احاسنها و ما يتصل بها من ملح اخبارهم

٤٩ - الشَّريف المُرْتَضَى ابوالقاسم عَلِيُّ بن الحُسَيْنِ

الموسوى النقيب ايده الله تعالى

هو اخوارضى ابى الحسن الذى تضمن كتاب اليتيمة (١) شعره و قد انتهت -
الرياسة اليوم ببغداد الى المرتضى فى المجد والشرف والعلم والادب والفضل
والكرم وله شعرٌ فى نهاية الحسن فمنه ما انشدنى ابوالحسن محمد بن الحسن -
البرمكى الفقيه ايده الله تعالى قال انشدنى المرتضى لنفسه ببغداد و هو مما
يغنى به لرقته وحلاوته :

في التصابي رياضة الاخلاق
واسقياني دمعى بكاس دهاق
قد خلعت الكرى على العشاق
ويله من قصيدة وهو مما يسكر بلا شراب ويطرب بلا سماع :

الاجذا نجد وان لم تفد قربا
وقد صدقوا لكننى منهم جبا
فتى خل عنه قلبه ينشد القلب

يا خليلي من ذؤابة بكر
غنياني بذكرهم تطرباني
وخذا النوم عن جفوني فأنى

أحب ثرى نجد ونجد بعيدة
يقولون نجد لست من شعب اهلها
كانى وقد فارقت نجدا شقاوة

وله من اخرى فى الشيب وذمه :

يقولون لا تجزع من الشيب ضلة
(f516a) وما سر نى حلم يفى على الردى
اذا كان ما يعطينى الحزم سالبا
وقد جربت نفسى الفداة وقاره
وانى مذ اضحى عذارى قراره

ومن اخرى فى ذم الشبات :

ومعبرى شيب العذار ومادرى
واقول اذ غيرت منه لونه

ومن اخرى وهو مما يعنى به :

الا يانسيم الريح من ارض بابل
وقل لجيب فيك بعض نسيمه
وانى لاهوى ان اكون بارضكم

واسهمه اياى دونهم تصمى
كفانى ما قبل المشيب من الحلم
فقل لى كيف ينفعنى حزمى
فماشد من وهنى ولا سد من ثلمى
اعاد بلا ستم واجفى بلا جرم

ان الشبات مطية للناسق
هيات ابدل مؤمنا بمنافق

تحمل الى اهل الخيام سلامى
اما آن أن تستطيع رجوع كلامى
على اننى منها استفدت ستامى

وله من قصيدة مرثية :

تجرى دموع عيونٍ ودّ صاحبها
كاننا اليوم من همٍّ تقسمنا
نشئ الا كف حياءً عن ملاطمتنا
ونكتم الناس وجداً في جوانحننا
ومنها :

اين الذين على خدّ الثرى وطئوا
لم تبق منهم على ضنّ النفوس بهم
ولا يغرنك في الموتى وجودهم
وقدمضى ما اقتضاه الرزء من جزع
وله من اخرى :

كانى لما صكّ سمعى نعيه
طواه الردى طى الرءاء وعطلت
ولما بلوت الا صدقاء وودهم
ومن اخرى :

كم ذا تطيش سهام الموت مخطئة
ولو فطنت وقد اردى الزمان اخى
سودّ وبيض من الايام لونهما
هيهات حكم فينا ازلمّ جذع
ومن اخرى :

لواننّ على خدّ المصاب دم
نهب بايدى ولالة السوء مقتسم
وفى الحشا زفرات الحزن تلتطم
وكيف نكتم شيئاً ليس ينكتم

وحكموا فى لذى العيش فاحتكموا
الا رسوم قبور حشو ها رسم
فانّ ذاك وجود ككّه عدم
فاين ما يقتضيه العلم والكرم

صكت بمسنون الفرارين قاض
مغانى الحجى عنه وغرّ المناقب
خلصت اليه من خلال التجارب

عنّى وتصمى اخلائى وأخذانى
علمت انّ الذى اصماه اصمانى
لا يستحيل وقد بدّلن الوانى
يفنى الورى بين جذعان وقرحان

فلم يفز طالبٌ و ما طلبا
يأخذ من رزقه الذى قربا
ينفق فيه الحياء والاءدبا
كم ضاق بى مرّة و كم رجبا
واى دهر لم افنه عجبا
عنا و تبقى الهموم والتعبا

شدّ غروض المطى مغترباً
لادرّ فى الناس درّ مقتصد
(f.516b) و ما مقام الكريم فى بلد
لا تعطنى بالزّمان معرفة
اى خطوب لم تولنى عظة
ساعات دهر تمرّ مسرعة

٥٠ - الأشرف ابن فخر الملك

قدم من بغداد اصبهان على ابن كا كوية ظاناً به الجميل فخاب ظنه و ادر كته
حرفة الادب فينا هو ذات يوم يشرب على شاطى زرّ نروذ اذ هزت الراح
عطفه و دبّت اريحية النشوة فيه فدعا بالدواة والقرطاس و كتب الى اخيه الاعز
ابن فخر الملك وهو ببغداد فى نعمة و حسن حال :

ان الذى قسم الوراثة بيننا
لكن اراك وردت ماء صافياً
اوليس يجمعنى ونفسك دوحه
ان كنت انت اخى قتل لى ياخى
هلا قسمنا بيننا الفرح الذى
فلما قرأ الاعز كتابه اذرى دموع الرقة ل اخيه و سفتج بالفى دينار و كتب
اليه بيت لبيد :

فانفع بما قسم المليك فانما
ولم اجد للاشرف بعدما كتبته الا قوله :

مرتبى الموكب لكننى
قل لا ئمير الجيش يا سيدى
لم ارفيه قمر الموكب
مالا ئمير الحسن لم یركب

٥١- ابن المطرز

هو اليوم بقية الشعراء ببغداد و يكنى ابا القاسم و اسمه عبد الرحمن بن محمد انشدنى ابو الفضل عبد الواحد بن محمد البغدادى التميمى قال انشدنى ابن المطرز لنفسه من قصيدة:

سرى مغرمًا بالعيش يفتجع الركب
اذا لم تبلّغنى اليكم ركائبى
على عذبات الجرع من ماء تغلب
اذا ملاّ البدر العيون فانه
يسايل عن بدر الدجى الشرق والغربا
فلا وردت ماء ولا رعت العشا
غزال يرى ماء القلوب له شربا
لعينك بدر يملأ العين والقلبا

(f.517a) و انشدنى ابو يعلى البصرى له من اخرى :

يا صاحبي باعلام المدينة لى
لولا احتشامى منه حين يلحظنى
اذا تبسم واستجلى محاسنه
فان رناقلت عن عين الغزال رنا
ظبى اذا انست عيني به نفرا
اذا تأملته افئيته نظرا
طرفى خلعت عليه السمع والبصرا
وان مشى قلت غصن يحمل القمرا
وله فى رئيس :

يوم عدتاك نحوسة
و تفاريت اقماره
يا سيداً ما ملّه
ما من رئيس سيد
و غدت عليك كوؤسه
اذ غازلك شموسه
مذ كان قط جليسه
الا و انت رئيسه

وله يضاً :

سلام على بنى اذ من كل بلدة
لعمرك ما تر كى لها عن قلى لها
و لكنها ضاقت على برحبها
فكانت كخيل كنت اهوى دنوه

وله فى الخمروى روى لابن تحرير :

يا ساقى اسقاني من دم العنب
حمراء صافية صرفاً مشعشة
تجلى على الشرب فى ضدين ما اجتماع
بكر اذا افتضها الساقى بكت خجلاً

وله فى استهداء رقعة الشطرنج :

ابا طاهر انت لى حنة
ونحن العيون وانت الجفون
وعندى خيول قد استتيضت
وقد حضرت قصبات الرهان

وله :

ظالم مامنه منتصر
حل من قلبى بمنزلة
بات يسقى المدام ولى
و يحيينى بسالفة

و حق لها منى سلام مضاعف
وانى بحسنى جانبها لعارف
ولم تكن الارزاق فيها تساعف
واخلاقه تنأى به و تخالف

فقد طربت اليها غاية الطرب
كالنار طوراً وطوراً ذائب الذهب
الا لها فهى من ماء و من لهب
وكلت رأسها دراً من الجب

اجل و اعظم من شأنها
و حسن العيون باجفانها
معقلة رهن ارسانها
فمن على يميزانها

ابداً يجنى واعتذر
لم ينلها قبله بشر
وله من طرفه سكر
حار فى ارجائها الشعر

يا حبيباً كله حسنٌ
(f.517b) وجهه من كل ناحيةٍ
ان تفرقنا على قدرٍ
فلعلّ الدهر يجمعنا

وله في المجون :

فقحةٌ مثل عجنة الحواري
لفتاة لسانها اعجمي
ورثتها من العيون ومات
ابرزتها من الثياب وقالت

وقال :

كانما انجم الجوز آء فاصلة
منطق ساق في ميدانه كرة

وله :

تهن يوم بالسعادة مبهج
يميل باعطاف النسيم مثلاً
اتاك بشير بالسعود وكل ما
فعلش وابق واسلم في سرور وغبطة
وله من قصيدة :

لمحب كله نظر
حيث ما قابلته قمر
وسعت ما بيننا الغير
والهوى ماض ومنتظر

حسنها يترك الصحة سكارى
عبدة عندها الملوك اسارى
قلوب الزناة فيها حيارى
يا خواجه تشتهى قلت آرى

عن الثريا و بدر التم لم يغب
من اللجين بططاب من الذهب

تحلى بوجه مسفر متبلج
بطلعتة وشى الربيع المدبج
تؤمله فى كل حال وترتجى
وعيد ونور زالف عام ومهرج

يميل مع الايام حيث تميل
فواف و اما قلبه قملول

عجبت لمن يصفى الوداد لغادر
ودود اذا حياك اما لسانه

و دام ولكن الزمان عليلٌ

فلو صحت الايام صحّ وفاؤنا
وله من اخرى :

صنع الاله و ناصر السلطان
ان الكتاب بظاهر العنوان
و تركت نائل كفّه لكفاني

يبنى و بين يد الزمان اذا نبا
يلقاك بالوجه الطليق لعلمه
فلو اننى استجدت رائق بشره
و منها فى وصف النوق :

فاتين كالارسان فى الارسان
ضمن الشراب الرىّ للعطشان

شرب الهجير دماءها ولحومها
يكرعن فى لمع الشراب وقلما

٥٢ - أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ الرِّيَّانِ الْجُرْهُمِيُّ

ذكر ابو الفضل التميمي انه يغنى بشعر نفسه و يصوغ له الالحان

فمن ذلك :

قد رقدت عيني على الهجر
ايّ هوى يبقّى على الغدر
خنت تجاسرت على الصبر

يا هاجرى فى اوسع العذر
علمنى غدرك اساء الهوى
و كنت من صبرى جزوعاً فمذ

و قوله :

ابداً يحنّ الى معذبه
لوانّ لى رمقاً لبحث به

يا ويح قلبى من تقلبه
(f.518a) قالوا اكنمت هواك من جلد

و قوله :

جفنٌ همولٌ و حشا مشعلٌ
مذغاب ذاك الرشا الا كحل

بات بلى فىك من يعذل
ومقلّة ما اكنتحت بالكر

للمرءِ ألا انه يقتلُ

يا قوم ما احلى واشبهى الهوى
وله شعر كثير من هذا النمط :

٥٣ - أَبُو بَكْرٍ الْغُبَرِيُّ

ذكر التميمي انه من مشيخة الصوفية ببغداد و من ظرفاء شعرائها و من شعره الذى يفنى به قوله :

ان حيج قوم الى ترب و احجار
وانت صومى الذى يزكو و افطاري
فانتم فى سواد القلب سمارى
وان سكت فانتم عقد اضمارى

يامن الى وجهه حجبى و معتمرى
انت الصلاة التى ارجو النجاة بها
انى وان بعدت غنى دياركم
فان تكلمت لم الفظ بغيركم
ومن سائر شعره :

و تعشينا بنوم
فانتقلنا نحو قوم

كم تغدينا بصوم
و تأذينا بقوم

ومن منشور كلامه : نعم السلاح الدعاء و نعم المطية الوفا ، و نعم الشفيع البكاء
و كان يقول : التصوف اجتناب المحارم و اجتناء المكارم ، و ينشد :

من قال ذاك فقد غلط
صفو الفؤاد من السقط

ليس التصوف بالقوط
ان التصوف يافتي

وله :

وليس الذى يجرى من العين ماؤها ولكن روح يذوب و يقطر

٥٤ - أَبُو الْحَسَنِ النُّعَيْمِيُّ

انشدنى ابو القاسم عبد الصمد بن على الطبرى قال انشدنى مكى بن

محمد البغدادى قال انشدنى النعمى و كان شيخاً قد نالت الايام من جسمه
و حاله :

اخلت الثنايات كاسى من الرأ - ح كما قد خلا من المال كيسى
وغزانا الشتاء من بلد الرو - م على غفلة بلا ناقوس
فتحامى الاثلى لباسهم من - صوف مصر ومن خزوز السوس
ومضى حكمه من الاسر والقي - ر على كل مدبر منحوس
(518b) ماله جنة سوى النار باللي - ل ولا بالنهار غير الشمس
فيو فى السر مسلم وعلى الظام - ر مستسك بدين مجوس
قال و كان يجلس فى الجامع الشرقى ببغداد ايام البرد فسعته يوماً وهو
جالس فيه والسماء متفيمة يقول : قد سرقت احدى الجنتين يعنى احتجاب الشمس،
قال و سمعته فى اجتماع قوم لا خلاق لهم ولا خير فيهم : كسير و عوير و
مفتاح الدير و اخر ليس فيه خير، قال و سمعته يقول فى قوم شرار نزلوا شر
منزل و تبعله مثلاً : ركب زنبور عقرباً الى جحر حية فقتل ابصر من الحامل
والمحصل و فى اى خان نزلوا، قال و انشدنى لنفسه :

اذا اظلماتك اكف الثام - كفتك القناعة شعباً ورياً
فكن رجلاً رجله فى الثرى - وهامة همته فى الثرى
فان اراقه ماء الحيا - ة دون اراقه ماء الحيا

— ابو الحسن الهاشمى المائى

انشدنى ابو الحسن البرمكى قال انشدنى ابو الحسن هذا المذكور

لنفسه :

إذا لم تنصفونا يا كرام
فكيف بكم إذا قلنا صرفتم
وكنتم معشراً ملكوا فحنوا
وكانوا يخدمون وهم قعود
و في أيديكم اليوم الزمام
و زال البوش وانقطع الزحام
فنام الحظ عنهم حين ناموا
فصاروا يصفعون وهم قيام

٥٦ - أبو الفضل محمد بن عبد الواحد التميمي البغدادي

أيد الله تعالى ، طلع على نيسابور منذ سنين وهو في ريعان شبابه
فملاً العيون جمالاً والقلوب كملاً و افادنا كثيراً ثم امتطى أمله الى الحضرة
الكبرى بغزاة حرسها الله تعالى فعاشر السادة بها و وصل الى السلطان الماضي
أبي القاسم رضى الله تعالى عنه و خدمه في مجلس الانس ثم انقلب عنها و قد
اسفرت سفرته عن صفقة الرابع و غنيمة الفائز وله شعرا لاديب الطريف الذي
شرب ماء دجلة و تفدى بنسيم العراق فما انشدني لنفسه قوله :

هام قلبي بحسن ذاك العذار
عز رب اذا اراد تعالى
وقوله :

جد وان شئت لا تجد
(f. 519 a) انما منك غرني
لست في الناس واحداً
وقوله في خط اللحية :

بدا خط من اهواه كالبدر طالماً
فكان كمنل دب في العاج قاصداً
و عارضه قد لاح فيه و زغبا
ليجتز في رفق من الصدغ عقربا

وقوله :

وان جفالم انم من شدة الحرق
من السرور وفي الهجران من قلق
واتقى ان جرى دمعى من الفرق

ان زارنى لم انم من طيب زورته
ففى الوصال جفونى غير راقدة
انى لا خشى حريقاً ان علا نفسى

وقوله :

فأثر ناظرى فى وجنتيه
حمائله بنفسج عارضيه

نظرت تشوّقاً يوماً اليه
وجرد من لواظله حساماً

وقوله فى رمد المحبوب :

رمداً سلط السهاد عليه

قلت اذ قيل لى جيبك يشكوا

وقوله :

ما بين ملفوظه و سائته
ومنه كالمسك فى مداينة

الشعر كالبحر فى تلاطمه
فمنه كالمسك فى لطائمه

وللموازينى فى فصد بمعنى رؤسائه :

يمين جوادٍ للعطاء مشره
يداً تصدر الا مال عنه مشره
فما كان اجرى ذا الطبيب واحسره
بصيرة بقراطٍ و اقدام عنتره

على اليمن باكرت الفصاد مشمرأ
مددت اباسمدٍ الى صدر مبضع
و ما خلت ان الجود تجرى له دم
اظن له من لطفه بلباقة

وله فى مريثة القاضى الهاشمى بحلب :

ناعى ابى جعفر القاضى دعوت الى ال - رداى فلم يدر ناع انت ام داع
تسعى العظيمين من مجدٍ ومن شرف
بعد الرحيبين من خلق ومن باع

مهلاً فلم تبق عيناً غير باكية
قد كان ملاً بعده امتلات
ولا تركت فؤاداً غير مرتاع
حزناً ونزهة ابصارٍ واسماع
وله :

كم حمارٍ هو أولى بنهيق و شهيق
يكسسى فى الشتوة الخزّ و فى الصيف الديقى
وعلى هذين البيتين فقد تذكرت بيتين على و زنهما و قافيتهما و اشمالهما
ذكر الديقى ولا ادرى لمن هما وهما :
ضاع فى الشوك ديقى
حين املت صديقى
بنعمالٍ كالبخارى م
وقول كالديقى (f.519b)

٥٧ - ابو الغنائم بن ابي المكارم الرّملى

هو ابن الذى يقول فيه ابن لىك :
ان الرّملى بعيدٌ خاطره
يشعر مادامت له دفاتره
فالشعر اء كلهم خواطره
و يقول فيه ايضاً :

خلف الرّملى فيما اء - تصنى عنى و حكاه
يدعى يوم اصطاحنا اننى قبلت فاه
ام اقبل فاه لكن قبلت كنى قفاده

فاما ابو الغنائم فانه يقول لصديق له ولى عملاً :
جعلت فداك لا تجفوا الاخلا
فيناؤا عن ذراك و هم اذلا
فمنذ وليت قد رفع المصلّى
و كانوا يطرحون لنا مصلى

و يقول في شهر رمضان :
 شهر الصيام مبارك
 لكنه في شهر آب
 خفت العذاب قصته
 فوقعت في نفس العذاب
 و يقول في الهجاء نادراً كأنعجز في فقه وهو :
 خوان لا ينبه به ضيوف
 وعرض مثل منديل الخوان

٥٨ - ابوالحسن علي المصنوع بابن كويرات الرملة
 حدثني المصنوع قن كن ابن كويرات من اطرف الناس واملحهم
 نوادر حضرت معه دعوة برأس العين فقدم اليها جبل ميزول ومددنا ايدينا
 اليه وهو قبض يده فقلنا له في ذلك قتل يسادتي هذا كان عاشقاً وانا عاشق
 والعاشق لا ياكل العاشق ، واشدني له ابويعلی في طيب من اهل مصر
 يدعى الربيع وهو من احسن ما قيل في مدح طيب :

ابو الربيع ربيع
 لكل جسم وروح
 اذا رأى الداء داوا - دواء الصريح
 كانه في البرايا خليفة للنسج

وله من قصيدة :
 رثاء سمعت اخذه وعذابه
 في هذه الدنيا حديثاً سائراً
 فاذا رأيت عليه طرفاً واقفاً
 فاعلم بان هناك قلباً طائراً

٥٩ - عبدالمعتمد بن عبدالمحسن المصوري

(f.520a) من ملحه وطره قوله في غلام ينظر في المرآة :
 جلال المرآة صيقلها لوجه
 تولى الله خلقته لجيني

فلو ابصرته يرنوا اليها
عرفت الفرق بين الصيقلين
وقوله لنبيان الجعفرى وهو فى غاية الملاحه :

زفت الى نبيان من عفو خاطرى
عرو ساء غدا بطن الكتاب ليا خدرا
فقباهما عشراً و اظهر حبها
فلما طابت المهر طلقها عشرا
وانشدنى المصيصى و ابو يعلى له :

ارى اللىالى اذا عابتها جعلت
تمن ان جعلتنى من ذوى الادب
وليس عند اللىالى ان اقبح ما
فعلن بى ان جعلن الشعر مكتسبى
وما يستحسن و يستظرف له قوله :

لى مولى احسانه يتجدد
كل يوم لدى والمجد يشهد
احسن الفعل بى واحسنت قولاً
واشتبها فليل جاد وجود
وقوله وهو من امثاله السائرة :

ارى الله يعطينى و دهرى يأخذ
وفي كل يرم سيف قتلى يشخذ
وكيف ساقى عن شبابى وفقده
طريق الى سمت المنية ينفذ

٦٠ - ابو الفرج بن أبى حصين القاضى الجذلى

من اطرف الناس و احلاهم ادباً و ابوه الذى كاتبه ابو فراس و ساجله و
مدحه السرى و اخذ جائزته و نطق كتاب اليتيمة (١) بنبذ من شعره فى عرض
شعر ابى فراس و لم اسمع لابى الفرج املح من قوله فيمن ابى ان يضيفه :
واخ مسه نزولى بقرح
مثل ما مسنى من الجوع قرح
بت ضيفاً له كما حكم الدهر - روفى حكمة على الحر قبح

فابتداني يقول وهو من السكر - ة بالهم طافح ليس يصحوا
لم تغربت قلت قال رسول الله - له والقول منه نصح ونجح
سافروا تغنموا فقال وقد قال - ل عليه السلام صوموا تصحوا
ولم اسمع في عموم الخيانة و ورائة الناس اباهم آدم اياها غير قوله :

كيف نرجو الوفاء من نسل من لم يف لله في جنان بجهه
وعزيز في العالمين امين خان عهداً ابوه في الخلد ربه
وله في عتاب الدهر على قصده الكرام :
(f.520b) يادهر مالك طول عهدك ترتعي
يادهر مالك والكرام ذوى العلى

روض المعالى بارضاً وحميماً
ماذا يضرك لو تركت كريماً

٦١ - ابو الفرج عبد الصمد بن على الصوري

قال من قصيدة :

و اذا ما احتوت انا مله الرقة - ش كما تحتوى القنا الفرسان
فعلت في الخطوب ما تفعل السم - ر اذا جد بالكماة الطعان

وقال من اخرى :

حتام ارجو اناساً ما مدحتهم
لئن بحثت عن المعروف عندهم

الا جنيت ذنباً ليس تقتفر
ان الثرى في طلاب الماء يقتفر

وقال لصديق له يعمر داره :

دع عمل الطين للسلطين
فما بقاء الدريهمات اذا

لاتك من اخوة الشياطين
انفقن حيناً في الماء والطين

وقال :

ومن يغشُ قوماً والشيبة برده
فيليه فيما بينهم عدّ منهم
وكانت له امرأة قبيحة سليطة فقالت له في يومٍ مطرٍ وثلجٍ اى شئ يطيّب
في مثل هذا اليوم فقال التطليقات الثلاث .

٦٢- ابو الفهم عبد السلام النضيبى

هو الذى يقول :

قبلته اشتفى بقبلته
فزادنى ذلك اللّمي ألما
وسائل لي عن مبتدى سقمى
مسقم عينيه مسقمى بهما
ويقول ما يشدوا به القوّالون كما ذكر المصيصى وانا اشكّ فيه وقد كتبتّه
لحلاوته وظرفه :

لما تأملته يفتّر عـن برد
ولاح لي في قميصٍ غير مزور
ارسلت دمعى على الخدين منسكباً
وصحيت واحرباً من هتك مستور

٦٣ - ابو السمط الرّسغنى واخوه ابو مالک

حدّثنى ابو الحسن على بن فارس القزوينى قال كان ابو السمط و اخوه من اهل
رأس عين وهما من اظرف الناس وامجنهم واملحهم فاما ابو السمط فانه ذكر
رجلاً يأكل وحده فقال يا كل وهو فى اربعة فاستفسر فقال هو وظلّه والملك
وهذا كما قال ابو الحرث جمين وقد سئل عن مائدة محمد بن يحيى فقيل من
يحضرها فقال اكرم الخاق و الاءمهم يعنى الملائكة و الذّباب ، و سأل عن
غلامٍ استشرطه فقيل هو فاسد فقال فى فسادِه صلاحى ، و من نوادر شعره
قوله : (f.521a)

والذى ارسل ابراهيم بالحق وعيسى
ان اسحق بن عمر ويشتهى آية موسى

وله في المجون :

ويحك يا ابرى اما تستحي
تخرج من جيبى بلا حشمة
واما ابو مالك فانه يقول :
جعلنا النرد ورداً كل يوم
لنجعل نقلنا مما أفاءت
وهو القايل :

تفضحنى ما بين جلاسى
وتطرح المنديل عن راسى

و اعملنا معتقة المدام
فنتقل الحرام على الحرام

ارى ما شئت من حسن وطيب

ملك مجامع الظبي الريب
وفيه ما اصون كتابى عنه .

٦٤ - ابوالثرى الشمشاطى

حكى المصيصى كان ابوالثرى صديقى و كان يستكثر من الجوارى ولا يصبر
على واحدة منهن حتى يبيعها ويستبدل بها فرأيت منهن جارية رومية تسمى
ظريفة فتقدمت يوماً اليه المائدة وقد نسيت الملح فقال لها اين الملح ف اشارت
الى وجيا وقالت هنا قال فعزمت على امساكها و قلت لها اتحسنين الحشو قالت
ذاك اليك ، قال ومما علق بحفظى من شعره ما انشدنى فى ابن الاعين انطاكى :

لى صديق منجم و طيب شاعر شمره غذاء الروح
فهو طوراً كمثل جامع سفيا - ن وطوراً يحكى سفينة نوح
حدثنى الحامدى ان من الايات التى علّقها الصاحب فى سفينته قول ابى الثرى
من مقطعة فى مختط :

قد زار جبريل فى عيد فلقه

كانه بدر فى لاء غرته

٦٥ - أبو الفتح المحسن بن علي البديع

من اهل حمص يقول في الغزل :

بالذي الهم تعذير - بي ثناياك العذابا

ما الذي قالته عينا - لك لقلبي فأجابا

ويقول في عزل صارم الدولة :

من كان يستعلى بتقليد ما - يسوسه بالرأي اوبالبدية

فصارم الدولة ما حطه - عزل ولا يرفعه ما يليه

فلا تطب أنفس حساده - فاتما اغمدته منتضيه

٦٦ - أبو الفرج بن حيدرَة الحمصي

(f.521b)

قال من قصيدة :

ما كنت مفتخراً بما قدّمت من - مدحى لغيرك اذ مديحك ارتجى

فالبيت لم يفخر مجاوره اذا - ما طوّف الا فاق ما لم يحجب

ومن اخرى :

له بين العوالى والمعالى - و بين شبا المهندة الذكور

مقامات شر فن فما يبالى - أمات على جوادٍ ام سرير

وقد اخطأ في ذكر موت الممدوح ومن حقه صيانتة عنه .

٦٧ - أبو الوفا الدمياطي

يقول في المصريين من اصحاب عزيز :

اذا ما قطعتم ليلكم بنام - وافنيتم ايامكم بمدام

فمن ذا الذي يرجوكم لملمة - ومن ذا الذي يأتيكم لسلام

رضيتم من الدنيا باهون بلفة
 بشرب مدام او بنيك غلام
 ويقول في عزيز مصر :
 يا مالك الوقت والزمان
 ضدان ما استجمعا لخلق
 وجهك والفقر في مكان
 ويقول نثراً في امرد التحي : قد صدئت مرآته وكسف بدره وتشوكت زعفرانه
 وتسبج زمرده .

٦٨ - ابو معشر الكاتب من اهل البحرين

قال له العلوي الوسي : يا بامعشر انك كالمسك ان امسك عبق وان بيع نقى ،
 فقال : وانت يا ايها السيد كالقطر ان وقع على البحر اخرج الدر او على البر
 اخرج البرء ، وقال بعض السوال واسونا يرحمكم الله فقال : ان و اسينا كم
 ساوينا كم ، ومن بارع شعره قوله من قصيدة :

وليلة خضتها على عجل
 و صبحها بالظلام معتصم
 كانما الدجن في تراحه
 خيل لها من بروقها لجم

وقوله :

اتاني زائراً فحكى هلالاً
 و اتبعه صدوداً مستطالاً
 فقلت الاتعود فقال لا لا
 دوام الوصل يورثك الملالاً

٦٩ - ابو الرماح الفخري

يقول في البرق :

اذا ملاح احمر مستطيلاً
 حسب الليل زنجياً جريحاً
 (f.522 a) ويقول في الفستق ماهو من احسن ما قيل فيه :

مثل الزُّبرجد في حَرِيرٍ اخضرٍ في حَقٍّ عاجٍ في غشاءٍ اديمٍ
ونظيره قول ابني اسحق الصابي ولست ادرى من السارق والمسروق منه :

والنقل من فستق خديثٍ . رطب تبدى به الخفافُ

لى فيه تشبيه فيلتوفٍ . الفاظه عذبة خفافُ

زمرّدُ صانه حَرِيرُ في حقٍّ عاجٍ له غلافُ

والانام السابق الى وصفه الضُّؤبرى في قوله :

وحظى من نقل اذا ما نعتهُ نعت لعمري منه احسن منعوت

من الفستق الشامى كل مصونة تصان عن الاحداث في جوف تابوت

زمرّدة ملفوفة في حَريرة مضمنة درّاً مغشى بياقوت

وانشدنى له بعض الغرباء وقد نسيت اسمه ويروى لابن سكرة :

ورد البشير مع الصباح بانه لى زائر فاستعبرت اجفانى

يا عين قد صار البكا لك عادة تبكين فى فرحى وفى احزائى

ومن امثاله الجيدة قوله :

قد يبعد الشئ عن شئ يشابههُ ان السماء نظير الماء فى اللون

٧٠ - ابو الغوث بن فخر المنيحى

ذكر المصيصى انه اظرف الناس واملحهم شعراً و اخضرهم جواباً

وقال فى صديق جفاه :

هجر الملقى واستمر جفاؤه نفسى وان نقض العهد فداؤه

خل اذا الاغباب جدّد غيره اضحى تجدّذه لى لقاءه

وقال :

دماء من قتلت بهجرتها
شباب من شاب فى مجبتها
من زخرف الرّيش حسن زينتها
فاودعتها واوات طررتها

كائن حناءها براحتها
وسودته فحلها لبست
نقشاً كاعطاف تدرج اخذت
كانها قد توسدت يدها
وقال فى الشقايق والنجس :

فلكلّ خد مخجل طرف أرق
بالمسك بين شارعين مع ورق

فتح الشقايق فى منابت نرجس
كخرايط الدّيباج حمراً ختمت
وقال فى الغزل المؤنث :

بضميرها الخافى ونحن سكوت
نظرت الى بمقلتين فنمتا
(f.522b) وكان فى يمانها هاروت يس - حرنى و فى يسراها ماروت
وقال :

لمشركة فى الودّ رث جبالها
لما كان مغبوطاً بها من ينالها

اليك فمثلى لا يوحد فى الهوى
فلو نال عين الشمس كلّ محاول

فابك شاباً قدمضى و انتضى
وليسته سوغ ما عوّضا
يجيل بالاكراد سخطى رضا

وقال :

ان كنت تبكى لجيب مضى
عوّضى الدهر مشيبى به
سخطته والموت فى اثره

ينبى بعذرى لاهياً للاحى
مسكية النفحات والارواح

وقال فى الغزل المؤنث :
طلعت بوجه عاذل لعواذلى
درية البشرات الا انها

وقال :

عما سواها من سائر الوطر
لاحظ فيها لنا سوى النظر

مبدولة للعيون قد خطرت
كانها صورة مصورة

وقال يشكر :

كما وفر الغيث روض البطاح
كخافية الريش تحت الجناح

يوفر حالي ابو حازم
خفيت على الدهر في ظله

سرقه من قول ابي نواس :

فعيني ترى دهرى وليس يرانى

تسترت من دهرى بظل جناحه

وقال :

حبي اذا ما قلت حبك فاتنى
حجبت بهن محاسناً بمحاسن

بحث لتعرف فتتى فاستخبرت
حجبت حياء وجهها بأنامل

وقال :

ضناً على بطيفك المعتاد
لتفكرى نصب لعين سهاد
متصور لك فى ضمير فؤاد

ان كنت تفجع مقلتي برقادی
فامنع سهادى ان شخصك مايل
اغياك بخلك باللقاء على امرى

وقال فى الحمى :

شقوق جنونى فى الصفاة صدوع
اما لسنيك المنكرات ربيع
وليس لها عما تريد رجوع
فكيف تحن المرء منه دروع

وحمى حممنى النوم حتى كانما
تهب شتاء ثم تعقب صايفاً
ادثر عنها بالحشايا تعللاً
اذا كان نبض السهم من باطن الحشا

وقال :

أرى عيوب العالمين ولا أرى
كالطرف يستجلى الوجوه ووجهه

عبي خصوصاً وهو منى أقرب
أدنى إليه وهو عنه مغيب

وللامير ابي الفضل الميكالى ايده الله تعالى فى مثل هذا التشبيه وغير هذا المعنى :

كم والد يحرم اولاده
كالعين لا تبصر ما حولها

وخيره يحظى به الا بعد
ولحظها يدرك ما يبعد

(f.523a) وله من قصيدة فى مجد الدولة وقد خرج فى حرب :

وقد بدأت اصوغ الفتح عن ثقة
انال ما نلت من جدواك مبتدلاً
لكل مصغ لشعري حين انشده

بغاية لك تجلو الدهر فى حل
حتى اذا قلت فيك القول لم يقل
فى محفل طرب العذرى للغزل

وقال :

صل السعى فيما تبغيه مثابراً
وعاوده ان اكدى بك السعى مرة

لعل الذى استبعدت منه قريب
فبين السهام المخطيات مضيب

وقال :

يا واحد الكافين والملك الذى
درت رسوم معاشر لم يدركوا
وبيت بائتهم يغط موسداً
اتنقد القول الرعين و اجتنى
ان كنت تعطيهم على الشعر اللهم
ان كنت تبغى مدحهم او شكرهم

دانت لعز علاه املاك الورى
شأوى ولا شقو العجاج الا كدرا
وايت ليلى كالسليم مسهرا
غرر المعالى منجداً او مغورا
فالشعر يقضى ان تخض الاشغرا
فعليك من ان قال قولاً ستر

وقال يستهدى شراباً :

دعوت ابا الفضل الورى ونسيتنى
فلا تطو انباء الذين دعوتهم
ولى قدح فى كل دور ادرته
وقال من قصيدة :

ورب ليل غداف خلت انجمه
معمراً طلع الجوزاء راکعة
ومنها :

ابارق صدع الظلماء مضطرباً
وقال فى النرجس :

قد ضحك النرجس فى الاقطار
لم ير شخص قبل فى الاعصار
كأنه اذ شيم بالابصار

بدرهم ضم الى دينار

وقال :

لاغرو للزمن البخیل اذا سخا
كانه من قول الله عز وجل : وان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار ،
وقال :

اعتد وقتى غير يومى الحاضر
فالرأى اخذى منه حظ مسافر

قد فات امس ولم اثق بغد فما
والعیش وقتى وهو منى آخذ

(f.523b) وقال من قصيدة :

اسبلته سترأً على سغب
ما تبلة تكشفه عن كذب

لا يفررنك تجملنى فلقد
هو كالنضاب على المشيب متى

وقال وقد قبض على الوزير يوم الاربعاء :

مسخت به الايام فهى ليال
فدبار فى الادبار اصدق فال
مافين بل يا غاية الاسمال
بشباة مدرى الكاعب المكسال
شمس الضحى منى سلام القال

يومٌ تهاوت شمسه من عال
واذا اختبرت الاربعاء لامرهم
يا واحد الكافين بل يا كعبة ال -
ما كنت الا العضب قلل حده
فعلى قوافى الشعر حتى تنجلي

وقال :

و فترة لحظها نشوى القوام
وعن قلبى همومى بالمدام
كعطف الاعوجية فى الحزام

وغضبى فى الرضى بالثيه وسنى
نفت عن مقتلئى نومى بوصلئ
فبت وعطفها فى ضيق ضم.

وله :

غازلته به ذيول النسيم
حسدتها السماء ذات النجوم

عطر الماء نشر نور و زهر
وتحلّت بهارها الارض حتى

ومن قصيدة :

رابعٌ حتى التقيا بالنجاد
الحاظ سعدى و ثنايا سعاد
و متقى السطوة حتى التناد

اسف غيم و علا سيله ال -
فقد اعار الرّوض و سمين من
تمله وابق مزجى الندى

واستجلب سحراً وارداً لفظه

ومن اخرى :

وعزم حمى عنى المقام كائنى

ومن اخرى :

كفى الفطر فى الاعياد فخراً بائنا

فعاوده ما حل الزمان معاوداً

أفرق ردى دون قوت ارومه

ولو ان للافلاك مالك فى العلى

تعلمت قول الشعر طفلاً وصفته

فلا غرو ان اسعفتمونى بطايل

اذا كان خير الذخر ابقاه فى الورى

ومن اخرى :

ورب ليل خضته رامياً

والشرق قد مزق ظلماءه

(f.524a) كسدة المليك جبلا ليلها

سما به الملك الى ان غدا

ومنها :

موّحد السعى اتى مشبهاً

دل على انعامه صيته

فى هية لالبرق وافى الخطى

فى حالة سمع الفتى والفؤاد

اجوب به الدنيا على قدم الخضر

نزف لمغسالك التهانى بالفطر

وعامره ما امتدت به فسحة الغمر

ورأيك مجبول على طولك العمر

غدا بدرها كالشمس والنجم كالبدر

لكم اشياء حتى انقضى فيكم عمرى

يثبت فى ابوابكم قدم الشكر

فان قريض الحمد من اكرم الذخر

حمى ذراريه بفجر مغير

خط عمود من صباح منير

عن افقها رأى الوزير الخطير

فرق السهى ترب مقر السرير

للشمس يعلو قدرها عن نظير

كالبحر يدعوك اليه الخير

فيه ولا الرعد خطيب جهير

و منها :

نشارة المترب نزرث يسير
فالخلق والذهر لديه حقير

و غايتي ما يقنع الحظ من
ومن يكن همك في صدره

و من اخرى :

غدا جيشه فضلاً عليه كما غدا
فما يرزق الاحرار الا لعادة
عزيز السجيا تعثره لجاجة
لئن جهل الاعداء ما قد منوا به

و منها :

وشى بالربيع الطلق ورق هواتف
تميد بها في جانبها كائناتها
يقبل بعض النور افواه بعضه
و تصطفق الاوراق من نفس الصبا
سأشكرك النعمى التي تركت يدي
فسوف يبين العتق عندي بشكرها
و قال :

له السيف فضلاً جفنه والحمائل
تحكم انعام عليها و نائل
اذا لامه في الجود والبأس عاذل
فان فراش النار بالنار جاهل

تداني الثرى اغصانهم السوائل
طلی رجعتها بالنعاس السر واخل
اذا اعتنقت فيه الفصوص الشوايل
كما رفرف الاطيار والليل قافل
يمن بها صوب الحيا و هو آمل
كما بان عتق الطرف والطرف ماخل

كما فزع الغريم الى الكفيل
سبيل عشيرك الاذنى سبيل
ولم تك بالملول المستقيل
واما ان تعين على رحيل

بك استعبت ايامي قديماً
بسابقة اختصاص صار فيها
شربت بسالف الانعام رقي
فاما ان تعين على مقام

وقال :

ارضى بكل الذل فى طلب الغنا
و الى المنيه خوف شيب قذال
ومن قصيدة :

زارتك ايام الربيع فاصبحت
بغنائم نثرت على الحصباء كالـ
لبس الفصون النوروشياً واعتدا
لفت منورها بمورقها الصبا
فتملأها والملك ما رقت صبا
واستجلها تحف النفوس كأنها
(f.524b) كأزاهر بحمايلٍ ووسائيلٍ
مستعدياتٍ منك بث مواهب
حصباء من قطرات وبل صائب
درر القطار لها حلى ترايب
لف العناق مطارفاً بذوايب
فى الماء رقم حوافر فى لاحب
نجوى المنى وعدت بوصل حبائب
لقلائدٍ و مباسمٍ لكواعب

وقال يهجو ابا الفضل زيد بن محمد بن على بن القاسم :

أبا النقيص ففى الفضيل مزية
من همة لك ليس فيها فضلة
تبدى اللواط بهم فلم تختارهم
وزعت تعفجهم فلم خرجوا وقد
اربابها عن لمع برق جهام
عن كاس مشمول واير غلام
بفياشل زقية الاورام
رفعوا ذيول القمص من قدام

فى فخر الملك وزير الوزراء ابي غالب محمد بن على :

وما جاد بالوفر الا وهو معتذر
وكلما طرقوه زاد نائله
ولا عفا قط الا وهو مقتدر
كالنار يؤخذ منها وهى تستعر

وله :

قد قلت لما ضعفت حيلتي
واشتد شوقي وجفاني الخليل
اصبحت مكروباً بدار اليوى
فحسبى الله ونعم الوكيل

٧١ - ابو منصور عبد العزيز بن طاححة بن ثؤلث

صاحب بريد الخليفة القادر بالله ، من مشهور قوله السائر :
سألته قبلةً فبادر بآلة - قيل مستبشراً الى قدمي
فقلت مولاي ان اردت بها سرور قلبي جعلتها لقمي
فقال كلا للبعد منزلة لزومها من حراسة النعم

وله من قصيدة في القادر عند جلوسه للحجيج :

عش سليماً اخرى الليالى البواقى لك من سطوة الحوادث واق
يا بديع الفعال بين ملوك ذكرهم نافذ و ذكرك باق
نظر الله للعباد فولا - لك واعطاك قسمة الارزاق
ايها القادر الذى فوق قرزالش - مس فى بعدها وفى الاشراق
انت للمجد هضبة رتب لنا - س اليها فى المكرمات مراق
طال مافت طاليك و غير - ت قديماً فى اوجه السباق
وعمرت البيت الحرام واهدي - ت اليه طرائف الافاق
يسلك الركب المكل اليه وهو فرد من امنه فى رفاق
انما وارث الخلافة من سا - س الرعايا باللين والاشفاق
هذه بردة النبى اتلى كا - نت الى منكبيك بالاشواق
والقضيب الذى يحن الى كفه - لك لابل يتوق كل متاق

(f.525) في يفاع السرير اروع ماته - لمق فيه الا لحاظ غير استراق
اشبه الناس بالنبي ابي القا - سم في خلقه وفي الاخلاق
يرعد القلب والفرأيض خوفاً بين فيسطاطه و بين الر و اق
فلو انا نستطيع بين السماطيه - ين مشينا له على الاحداق
وله في فخر الملوك ابي غالب :

اطال الله عمر ك للمعالي
ولا زالت سيوفك كل يوم
فانك اكمل الثقلين طراً
و كفك للعطيات الرغاب
تحكم في الجماجم والرقاب
واكرم من مشى فوق التراب
ومن كلامه : ان النعمة لا تستدام بمثل الانعام والقدرة لا تستبقى بمثل العفو ،
ودعا لصدیق له فقال : صان الله عن سماع المكاره سمعك و عن البكاء
على الاحباب دمعتك .

٧٢ - ابن أبي مرة المكي

يقول في ابي الفتوح والى مكة :
يا سيداً فديته بروحي
خولك الله ابا الفتوح
ملك سليمان و عمر نوح

و يقول عند مقامه ببغداد :

اصوم شهراً ثم اخرج غادياً
فيجر ذا ثوبي واجذب ثوب ذا
شربي صبحاً واستماعي قينه
و يقول في ابي خلف التكريتي :

نحو المصلّى اقطع الاثميالا
واذا حم السقاط والاذالا
اولى بان القى به شوالا

رأيت ابا خلف راكباً
فلم ادر ايهما لحية
وقدّامه تحمل الفاشيه
ولم ادر ايهما الفاشيه

٧٣ - ابو حمزة الذهلي

من اهل الطائف المقيمين بالعراق شاعر مليح الشعر ظريفه ، انشدني القزويني
له من الغزل :

ومستبيح لقتلى
سنوه عشر و خمس
مصححي حين يدنوا
ما شوش الصدغ الا
ما ان يمر ويحلى
كالبدر عند التجلى
و فى التناهى معلّى
لكى يشوش عقلى

(f.525b) وله :

اظهر الكبرياء تهاً وزهواً
وجانى ربيع خديه بالور
وانشدني ابوطالب الطبرى له فى حمى رئيس ثم وجدته فى شعر الرستم
من قصيدة ولم اسمع فى معناه احسن و ابداع منه :
وزائرة ات من غير وعد
هى الحمى التى تضجى وتمسى
رأت سطوات بأسك فى الاعدادى
فلما فاح عرفك من بعيد
فتلقيته بذل الخضوع
د فامطرته سحب دموعى
لتأخذ منك حظاً من نوال
على ليث الشرى فى كل حال
فظنتك الهزبر من الرّجال
توالت بانكسار وانخزال

٧٤ - ابو شبل الشعيرى

من باب الشعير يتطبيب و يتماجن و يشعر و سألّه بعض من يعاديه عن دواء

لعمركم العيلة فقال خذ ورق الحجاره و غبار الماء و غصارة الشمس و دهن الجليد و
اجعلها شيفافاً و اكتحل به ، و انشدت له شعراً لم يعلق بحفظي منه الا
اول بيت :

اذا نامت فلتمطر فوقوس
ولا برحت عراقكم النجوس
وذكر غلة رئيس كان يعالجه فقال : هي بيضة الديك و واحدة الدهر و ساقه -
الجيش و خاتمة السقم .

(١) العصفري يقول في السلامي :

رأيت في الجامع حواقة
عليه طرطور و دراعة
فقلت من هذا العظيم الذي
اجاءه جبريل عن ربه
ف قيل هذا شاعر مفلق
فقلت امرؤ القيس فقالوا ضه (٢)
قالوا ولا حسان هذا اذا
قالوا السلامي فقلت اطبقي
الشعر لا يسوى ولا اهله
و انما الشاعر مستنزه
اما مجيد فهو مسترفد
في وسطها شيخ له شان
لها ذيول و جربان
كانه في التيه سلطان
ام عنده وحي و تبيان
له اماديخ و ديوان
فقلت هذا الشيخ حسان
قلت فذوالرمية غيلان
ذا محلبان الضرع لبان
هذا فلم ذا الشيخ غضبان
تلهو به النفس و بستان
او بارد الشعر فصفعان

(٢) كذا في الاصل و لعمركم : قلت الخ .

(١) لعمركم سقط شيء من هنا في الاصل .

٧٥ - أَبُو سَلَمٍ الْجَهَنِّيُّ

(f.526a) يقول :

وامهد لنفسك يا ابا الفياض
ويجوز مالك وارث للمال او
ان الكبير اذا تنهت سنه
ويقول :

ويجد المحال من الامور صواباً
كان السكوت عن الجواب جواباً
واذا بليت بجاهل متحكماً
اوليته مني السكوت وربما
وله :

واتيت اخاً لي في حاجة
فانكر معرفة لم تنزل
وقال وجاهدني وده
وكنت عليه خفيف المؤن
و ابدى مناصرة لم تكن
ابومن و ممن ومن وابن من

٧٦ - ابوالفضل الفضلي الكسري

قال يهجو :

عيناه عنوان شوم
في صلب آدم سمي
والشوم في العنوان
مبشر الاحزان

وقال يحيى عن ماجنة ظريفة دواء الخمار :

يا لعيارة تقصير للعالم - شق بالظرف والنوادر يومه
سئلت عن دوا الخمار فقالت
كومة ثم نومة ثم عومة

وانشدني له من لا اثق به :

كل امرٍ وان تضايق جدًّا فله بعد ما تضايق فسحة
فارجُ كشف البلاء عنك وشيكا انّ كشف البلاء في قدر لمحّة

٧٧ - ابو قيس التيمي

من اهل النهر وان ويقال من اهل الحيرة احد الظرفاء المجانّ و لشعره حلاوة و
طلاوة كقوله :

نزلت على ابي سعدٍ فحيى وهياً عنده فرش المquil
وقال علىّ بالطباخ حتى يزيد من البوازد والبقول
فغدّاني برايحة الاثمانى و عشاني ببيعاد جميل

وقوله :

سوءة سوءة لوجه كتابٍ كلّ الفاظه لدىّ زيوف
و كان الحروف منه سياطٌ و كان السطور منه سيوف

وقوله :

عدّ عن شئت و اندمّ تريح الامن و تسلم
ما يساوى من اخلا - ثيك انسان بدرهم

٧٨ - ابو الخطاب محمد بن عليّ النجّلى

(f:526b) هو حىّ يرزق وشعره عذبٌ متناسبٌ و مدح الشيخ ابابكر القهستاني
ايده الله فاطنب واللّهي تفتح اللّها و اعطاه ديوان شعره بخطه فشار كنى في
فوائده كعاداته في غيره فاخترت منها قوله في قصيدة :

رويدك قد اصبحت جاراّ لاحمد وحسب امرى ان يستجير بجاره
لافضل من يغشى على بعد داره و أكرم من يعشى الى ضوء ناره

و منها :

لينفك غيد بالسعادات طالع

ومن اخرى :

توالت سعودى حين و اليت مجده
صفا خلقه للمكرمات من القذى
يدل على عياه حسن ثنائه

ومن اخرى :

معلل لى بوعد غير منجزه
ومستحل بسيف اللخط سفك دمي

ومن ربعية :

و رياض مختالة من ثراها
و كان الفصون فيها عوان
و كان الاطيار فيها قيان
و كان المياه فى خلل الرو
و كان النوار تغمز بالاء

فى برود من زهرها و عقود
تبارى زهوا بحسن القدود
تتغنى فى كل غود بعود
ض سيوف تسل تحت بنود
ين منه على ابنة العنقود

وله من قصيدة يهنى بعض الرؤساء بالسلامة من نهب الغاغة داره :

كادلال العبيد على الموالى
لما عرضوا لديك لنهب مال
توهم ساينغا فى كل حال
فان الليث يلبد للفضائل

تدل على تفضلك الرعايا
و لولا شبهه دخلت عليهم
اذا سوغت مالك كل عاف
فلا يطمع تزفك الاعادى

عن الأعداء أبلغ من نكال
من السفهاء إلا باحتمال
فما فضل العلاء على السفال

ولا تستقصرن فرب حلم
وما ترضى مساعيك انتصافاً
إذا وقع القصاص على التساوى
ومن أخرى في التهنية بالمصاهرة :

تسموا الأئمانى وتطمح الهمم
أولى به أن يهنأ الكرم
ظلت وفود السعود تزدهم
وعن سناها الزمان مبتسم
مدان إلا تلاقى النعم
ظلت عرى الحادثات تنفسم
فسعدها فى الأثام مقتسم

موهبة لم تزل لسؤدها
وعقد مهر جمال مفخرة
فيالها وصلة اليك بها
الى علاها الفخار منتسب
(f.527a) مجد حوى كفوه وما اقترن الس
لما امرت عقود لحمتها
ان كان وقفاً عليك مفخرة

٧٩ - أبو يعلى محمد بن الحسن البصري

من شيوخ الصوفية وظراف الشعراء وفضلاء الغرباء وخلفاء الخضر والاقذاء فى
عين الارض قد نقب فى البلاد ولقى افاضلها واستكثر من فوائدهم وحفظ
الغرر من ظرائفهم ولطائفهم وطراً على نيسابور فى سنة احدى وعشرين و
اربع مائة فافادنا مما لم نجد عند غيره وعرف الاثير ابو الفضل ايد الله تعالى
حق فضله فأكرم مثواه واحسن قراه كعاداته عند امثاله واستكثر عند كتابه
واصحابه من تعليق فوائده والاقتباس من نوره وحين اراده الاثير على الاقامة
بحضرته وازمع ارتباطه فى جملة لم يصبر عما الفه من الاضطراب فى الاغتراب
وتعوده من عيش الحجرة وخبز السفرة وتزود من بره وكتبه وانقلب

مسروراً الى اهله فمن ملح ما انشدنيه لنفسه قوله من قصيدة فى المدح هى
غرة شعره :

طربوا الى نغم القيان فبذهم
تمحوا دجى الاعدام راحة كفه
يا ناصر الملك الذى آراؤه
قلت ثغراً من مديحك نشره
طرب الى نغم الوغى مرتاح
كرماً كما يحو الهوم الراح
فى كل خطب مظلم مصباح
كالمسك فاح و طعمه التفاح

ومن اخرى :

يا ابا القاسم الذى قسم الرخ
انا فى الشعر مثل مولاي فى الجو
و اذا ما وصلتني فأمير الج
من من راجتية رزق الاثام
د حليفا مكارم و نظام
ود اعطى المنى أمير الكلام

و قوله من اخرى :

اذا المجد و افانى فليس بضائرى
عفوت عن الليل الطويل بذى الغضا
و قوله فى دواة ابنوس :

و مغموسة فى مثل لون لعابها
على مثل قيد الشبر لكن بأسه
قرنت به هماً بعيداً و همة
يضم حشاها ساكتاً متكلماً
اذا طال طال السهرى المقوما
شروداً و فضلاً كاملاً متقدماً

و قوله فى عجز أ كول :

(f-527b) لى عجز كاتها ال
ناطق عن جميع أء
بدر فى ليلة النظر
ضائها شاهد الكبر

غير اضراسها فقيه - بها لذى اللب معتبر
اعظم غير انها اعظم تطحن الحجر

٨٠ - ابو الحسن على بن غسان البصري

حدثني ابو الحسين محمد بن الحسين الفسوي النحوي قال ورد ابن غسان
البصري الشاعر الطيب على ابي مضر عامل الاثواز في جملة الشعراء الذين
امتدحوه ومرض ابو مضر في اثنا ذلك فعالجه ابن غسان حتى برأ من مرضه
فكتب للشعراء ولابن غسان خطوطاً بصلات تأخر ترويحها فقال فيه و ملح
وظرف :

هب الشعراء تعطيهم رقاعاً زورة كلاماً عن كلام
فلم صلة الطيب تكون زوراً وقد أهدى الشفاء من السقام
قال و كتب الى طلحة بن عبد الله على يحاجيه :
زعموا طلحة اضحى فطناً فسلوه الا ان كان فطن
اي شئ هو مهزول اذا اشبعوه فاذا جاع سمن
فكتب اليه يا سيدى ابا الحسن هو ما خرجنا منه .

تتمة القسم الثالث

فى

محاسن اهل الرى وهمدان واصبهمان

و سائر بلاد الجبل وما يجاورها من جرجان و طبرستان

٨١ - الامير ابو العباس خسره فيروز بن ركن الدولة

قد سبق ذكره فى كتاب اليتيمة (١) و تكررها هنا للذرا الذى اشر
اليه و كان اوحدا ابنا الملوك فضلا و ادباً فأدر كته حرفة الادب و اصان
عين الكمال و لما خافه اخوه فخر الدولة على الملك بعده امر باغتياله نظ
لولده ولم يعلم ان مكر الشىء لا يحيق الا باهله و ان الملك لا يلبث ان يته
بعده الى من قدر الله له و قد كتبت لمعاً من شعر ابى العباس يلوح عليها ر
الملك كقوله من قصيدة :

اتنى انا الاشد الهزبر لدى الوغى
والدهر عبدى والسماحة خادمى

خيسى القنا و مخالبى أسيافى
والارض دارى والورى اضيافى

وله فى الشيب و ذكر جارية له تسمى الثريا :

طوى عني رداء الحسن طياً

(f.528a) و لما أن تنفس صبح شيبى

تري وصلى لدى الفتيات غياً

تولت منيتى عنى فراراً

فقلت هجرت ياسولى فقلت
وقوله ايضاً فى الشيب :

ولنارات لمع المشيب بفارضى
بكت ثم قالت للغدارى تجلداً

وقوله فيه ويروى لغيره :

وقالوا أفق عن رقدة اللهو والصبا
فقلت أخلاى دعونى ولذتى

وقد سرقة من ابن طباطبا حيث يقول :

وقالوا الى استيقظ فصبحك لا يح

ولا بى العباس :

انا ابن ركن الدولة المجتبى

عدوه اهلك من ماله

وله :

لئن ملك الدنيا على الجور قبلنا

وان سقا الشرب لا عن كرامة

وله ايضاً :

سأصبر حتى يجمع الله بيننا

وله من قصيدة :

تراهم تحت جناح النقع اسداً

تقول له العداة اذا تراءت

وهل تبقى مع الصبح الثريا

وقد جردت من تجانيه قواضيه

وما خير ليل لا تلوح كواكبها

فقد لاه صبح فى دجالك عجب

فان الكرى عند الصباح يطيب

فقلت لهم طيب الكرى ساعة الفجر

لا تهمس الا بقدر من خوفه

وعزمه انفذ من سيفه

ملوك فما للعالمين لنا مثل

اذا دارت الصهباء تشرب من قبل

ولم أرحوتاً فارق الماء يصبر

تهمهم فى معاركها غضابا

ألا باليتنا كنا ترابا

وحدثني ابو غانم معروف بن محمد القصري قال اشتط بعض المنجمين على ابي العباس في مشاهرته وقد اراد ارتباطه واستخلاصه لنفسه فلما اشرف و لجج واحتجج و اصر على انه لا يقنع في الشهر باقل من مائة دينار نكت ابو العباس بان قال اذا كان الظن يخطئ و يصيب والنجم يخطئ و يصيب فاستعمال الظن اولى فهو اخف مؤنة من المنجم قال ولما بلغه ان فخر الدولة يتهمه باضرار السولة قال ليته يعلم ان شجر الآس يرضى من الفاس رأساً براس .

٨٤ - القاضي ابوبكر عبد الله بن محمد بن جعفر الأسكى (١)

قد تضمن كتاب اليتيمة (٢) نبذاً يسيراً من شعره وهذا مكان ما وقع الى من بعد كقوله وهو غاية في الظرف و انشدني ابو الفتح محمد بن احمد الدباوندى ايداه الله تعالى قال انشدني القاضي ابوبكر الأسكى (٢) لنفسه : (f 528b)

دمع تكمن في الجفون فرعته
حذر الوشاة فلاذ بالاشعار
فكأن أسياف الفواة تكده
و كأنه عثمان يوم الدار

فتعجبت من مواردتي اياه بقولي منذ عشرين سنة :

انني بليت بسيد كالدهر اذ
ينحى بسطوته على الاثرار
فرط الفظاظة والصلابة دأبه
وانا لديه بذلة و صغار
فكأنه عمر بن خطاب اذا
و كأنني عثمان يوم الدار

ولم اشك في انه لم يسمع بقولي كماله اسمع بقوله و حسبت قولي امثل و

(١) وفي الاصل : الاسكى وفي اليتيمة ج ٣ ص ٢٨٨ : الاسى ، انظر ما كتبنا

عنه في هامش ص ٢ . (٢) اليتيمة ج ٣ ص ٢٨٨

ارجع لجمعي بين عمر وعثمان رضى الله تعالى عنهما وما اشبه الحال في هذه-
الموارد الا بمواردتي ابا الفرج بن هندو بقولي في صباي من نتفة :
انسانة فتانه

بدر الدجي منها خجل
فبالدموع تغتسل

اذا زنت عيني بها

ثم وقعت الى قصيدة له وفيها :

يقولون لي ما بال عينك مذرأت

فقلت زنت عيني بطلعة وجهه

و كنت قلت في صباي اياتاً منها :

محاسن هذا الظبي ادمعها هطل
فكان لها من صوب ادمعها غسل

وكم خداع قد تمحلته

ناجيت من اهوى فقبلته

كم حيلة للوصول اعلمتها

اسر حسوا في ارتغاء اذا

فانشدني الاستاذ ابو العلا ابن حنبل ايده الله بعد مدة طويلة لنفسه في هذا -

المعنى بعينه :

فشمنا منها نسيم العرار

احتجاجاً بأننا في سرار

جذبت كفى الغداير منه

الثم الصدغ والسوالف منه

فتعجبت من اشتراك الخواطر والتوارد في البدايع . عاد شعر القاضي ابو بكر

الأسكي انشدني ابو الفتح الدباوندي له في زوال الدولة و انقراض اهلها :

وكن بصروف دهر ك مستهينا

وكانت مألفاً للغز حينا

وقفنا عندها متعجينا

تحيل شدة الايام لنا

الم تردورهم تبكي عليهم

وقفنا معجبين بها الى ان

وله في فتي مليح صلى الى جنبه :

صلى بيجنى قمر طالع
فقال شيطان التصابي انحر ف
وله فى الغزل ايضاً :

(f.529a) لما لحانى العذال قلت لهم
مرّوا دعونى كذا على أسفى

وله فى الصاحب :

كل برّ ونوال وصله
يا بن عباد ستلقى ندماً

واصل منك الى المعتزله
لفراق الجيرة المرتحلة

٨٣ - ابو على مسكويه الخازن

فى الذروة العليا من الفضل والادب والبلاغة والشعر وكان فى ريعان
شبابه متصلاً بابن العميد مختصاً به وفيه يقول هذين البيتين وقفا فى اليتيمة
بلا ثالث (١) :

لا يعجبك حسن القصر تنزله
لوزيدت الشمس فى ابراجها مائه
فضيلة الشمس ليست فى منازلها
ما زاد ذلك شيئاً فى فضائلها
ثم تنقلت به احوال جليلة فى خدمة بنى بوية والاختصاص ببياء الدولة وعظم
شأنه وارتفع مقداره وترفع عن خدمة الصاحب ولم ير نفسه دونه ولم يخل
من نوائب الدهر حتى قال ما هو متنازع بينه وبين نفر من الفضلاء :

من عذيرى من حادثات الزمان
شاب رأسى وقلّ مالى وصدّت
وجفاء الاخوان والخلان
عنّى البيض والتحقى غلمانى

وله من قصيدة في عيد الملك تفنن فيها و هناء بآفاق الأضحى والمهرجان
في يوم و شكاً سوء اثر الهرم و بلوغه اذل العمر :

قل للعيد عيد الملك والأدب اسعد بعيدك عيد العجم والعرب
هذا يشرب ابن الغمام ضحى و ذا يشير عشياً بانبسة الغنب
ومنها :

خلاق خيرت في كل صالحة
هي التي غمستني في مودته
اعدن شرح شباب لست أذكره
فطاب لي هرمي والموت يلحطني
فان تمرس بي خصم تعصب لي
ومنها :

ادركت بالقلم الخطي من قصب
ونلت بالجد والجد اللذين هما
فلو أدرت رحي الدنيا مفوضة
ومنها :

وقد بلغت الى أقصى مدى عمري
(f.529b) ومنها :

اذا تملأت من غيضي على زمني
وجدتني نافخاً في جذوة اللهب
ومنها :

مالدهر إلا كيوم واحد غده
كأئس يومك والماضي كمرتقب

فان تمنيت عيش الدهر اجمعه
فانظر الى سير القوم الذين مضوا
تجد تفاوتهم في الفضل مختلفاً
هذا كتاج على رأسه تعظمه
والناس في العين اشباه و بينهم
في العود ما يقرن المسك الذكي به
لا تطلبوا المال من حول ومن حيل
يأتي الفتى رزقه المقسوم عن سبب
واستخصموا الفلك الدوار يلقيكم
أراه يسكن عنى وهو ير كض بي
كالنار تأكل ما تحيي به لهما
اصبحت أجرد والاحداث تجردني
وصرت ديناً على الدنيا لا خرتي
قاسيت أحوال هذا الدهر مرتكباً
و من تعود عض السيف هامته

وان تعالين ما ولى من الحقب
والحظ كتائبهم من باطن الكتب
وان تقاربت الاحوال في النسب
و ذاك كالشعر الجافى على الذئب
ما بين غامر بيت الله والخرب
طيباً وفيه لقي ملقى مع الحطب
فربما جاء مطوب بلا طلب
بادريه او قد يأتي بلا سبب
بحجتي رغب ان شاء او رهب
ركض الفوارس بالتقريب والحب
وليس تفرق بين النبع والعزب
دأب الجراد اذا استولى على العشب
رسل النيايا تقاضاها وتمطل بي
أهوالها وصريعاً غير مرتكب
هانت على اليثيه عضه القيب

وهي طويلة وكأنته جمع احسانه فيها ، وكتب الى ابي العلا بن جحول
قصيدة منها :

- ولقد نفضت بهذه الد - نيايدي وحسنت داءى
- ما ذا يغرنى الزما - ن وقد قضيت به قضاءى
- او بعد ما استوفيت عم - رى واطلعت على فناءى

أصطاد بالدينا و ين - صب لي بها شرك الرجاء
هيهات قد أفضيت من - صبح الحيوة الى المساء
وبلغت من سفرى الى - اقضاء مدموم العناء

وله من قصيدة فى ابى العباس الضبى كأنها قول ابن الرومى :

ما كان اغنى ابا العباس عن شره - الى لحوم سباع كن فى الاجم
يسترجع القوت أمضاه سواه لنا - لوماً و يذله للشاء والنعم
صبرت حولاً على مكروه نقمته - فليصبر الا ن لى حولاً على النقم
سيعلم الوغد ان لم تؤت فطنته - من كثرة الهم او من قلة الفهم
(f.530a) انى لا لقاها مما استعد له - بكل عجرا لى لكن ليس من سلم
اذا خبطت بيا عرض امرء لحجت - فى سمعه يده شوقاً الى الصمم

ومنها :

اذا اضطجعت أتانى الشعر يقدح لى - من ناره و أتانى الليل بالفحم
و صانع الشعر لا يرضى سبيلته - حتى يفرغها فى قالب الحكم
يصب فى مسميه ما أذيب له - كالقطر افرغه البانى على الردم
اذا تورم غيظاً ضاق مضطره - حتى يوسعه الاطراق للندم
انى وان كنت لا ارضى الخنى لعمى - ولا احط لقول فاحش هممى
ليستريح الى القول احوجه - حر السكوت الى الترويح بالنسم
ان القوافى كفتنى نظم انفسها - فهن ينظمن لى من كل منتظم
تدنوا شواردها حتى يغص لها - ذهنى فانفضها منه على قلسمى
خذها اليك ابا العباس جامعة - شعاء توقد نار الهجر فى علم

لقيتني بوقار العلم محتشماً
و هجتني فائق جهلى غير محتشم
و منها في هجاء الصاحب بعد موته بزمان :

لا كان اير ابن عباد و غلمته
دمى جبين ابى العباس فهو يرى
احفاه بالقلم الحافى و علمه
قد كان اهو ج رث العقل مقتحماً
و من يدر مثل عيني طيشه لماً
لا هدين لا فواه الرواة له
ما كان اسرعه فى كل مغتلم
تقير كل جبين واضح بدم
خلاف ما علم الرحمن بالقلم
على الدنيات و قافاً لدى التهم
لم يرض من فخذ الا حداث باللم
لحماً تمضغه الا فواه عن بشم

و ختم القصيدة بقوله للضبى :

ما زلت مذ كنت سلاحاً على كمرالك - ازى عليك وبوالا على القدم

٨٤ - الأستاذ ابو سعد منصور بن الحسين الآبى

هو الذى يقول فيه الصاحب :

قل لا بى سعد فتى الآبى
الناس من كانوا اخلاقهم
انت لا تنوع الخنى آب
و خلقت المعسول من آب

و تقلد الوزارة بالرى و كان يلقب بالوزير الكبير ذى المعالى زين الكفاة و هو
الان فى ولاية فضله و سروه و هناك من شرف النفس و كرم الطبع و علو الهمة
وعظم الحشمة ما الاخبار به سائرة والدلائل عليه ظاهرة ثم هو من اجمع اهل
زمانه لمحاسن الادب (f.530b) و اغوصهم على خبايا العلوم وله من المصنفات
كتاب التاريخ الذى لم يسبق الى تصنيف مثله و كتاب نثر الدر وله بلاغة بالغة
و شعر بارع كقوله على طريقة اهل الحجاز :

على التلعات البيض من أبرق اللوا
واتلع ان ناش الا راكة لم يدع
اذا وردت ماء العذيب ركابي
يرف عليها الا قحوان غدية
هنا لك قوم كلما زرت حيهم
عقائله يفرشن بالورد طرقة
وكتب الى ابي سعد الزنجاني وقد اصطحبا في استقبال وكانت مع غلام ابي
سعد سفرة فردّها بعكها الى المنزل وتركهم جياعاً ويقال ان هذه الايات
فيما تشتمل عليه سفرة الزنجاني احسن واظرف من ايات كشاجم فيما
تضمنته جوثته :

من ليس يسمح بالسفر	بش المصاحب في السفر
اعقابها تمشي الخمر	يا سفرة رجعت على
ن ومن يطيق يدا القدر	الوى بها ريب الزما
هض والدجاج وما حضر	كم كان فيك من النوا
ت اليه امتعت البصر	من لحم جدى ان نظر
كشفت عن بيض الجبر	فاذا كشطت الجلد عنه
ذ كمثل دارات القمر	ما بين ارغفة السني
ملحاء او زور البقر	وقدير سكباچ من ال
فيه مع البصل الجزر	قد زعفره وقطعوا
قرنت الى اكر النقر	كسبايك العقيان قد

- يا حبذا تلك القطا - ع و حبذا تنلك الفدر
و مطاول اللفات في - ها مسبطراً ذا عجر
مثل الايور بلا فيا - ش والزباب بلا كمر

قد داعبه بهذا البيت لانه كان ينسب الى الابنة :

- والبيض مسلوفاً على - شكل اليتيمة في الدور
فمشدخ فيه كنس - رين يغاديه المظر
ومنصف كالنرجس ال - ريان في وقت السحر
ومدحرج من قشر جو - ز الهند تحكيه الاءكر
(f.531a) فيه من الملح المطية - ب والابا زير الاءخر
والجبين والزيتو - ن والليمو وشيراز اغر
ضحك العيال لمودها - ومشيت أبكى في الاءثر

وله في غلام هندي :

- ياعائبي بالهند ان - م فنا هم اضحي بليه
احرقت نفسي في هوا - ه لان ذاك لهم سجي
كالصعدة السمراء غا - در صعدتي مثل الحنيه
صنوا الاءلوة واللاء - لى والقنا والمشرفيه
زين المجانس والموا - كب والندامي والسريه
في الحرب ليث خادر - والسلم مخدرة حيه
مل المفاضة بكرة - مل الحشيه بالمشيه
ما ان أخاف عليه نما - ما سوى وضع الشيه

وكتب الى الاستاذ ابي الملا هذه القسيده الكتابية من فيروز كوه يصف البرد
الشديد ويذكر اسدقاده بالرئى ويجد مرة ويهزل اخرى وينفسح عن كل
شرف مليح ومزح لطيف وتدل على اقتدار وتوسع وتجري القسيده
مجرى الكتاب :

يا كاتبى ألق الدوا -	ة وقتاً حافية الاباء
ار هف يراعتك التى -	تزدى مضاً بالقضاء
واجمع خواطرك التى اك -	تسبت ذكاً من ذكاً
واقنع عليك دوانك ال -	حرى بنقى او بقاء
و تناول الدرج الملقا -	ف وانتخبه ذاصفاء
واكتب لسيدنا صفى م -	الحضرتين ابي الملا
من عبده الـ بى مه -	عليه القياد بلا ابا
انعم صباحاً ايها الـ -	تاذا و انعم بالمساء
و قل عزاً دائماً -	مرخى له طول الرخاء
و ابلغ نهايات المنى -	وتعد ارجاء الرجاء
اننى كتبت وقد لوت -	عند السرور يد الثناء
و أسالت العبرات من -	عيني دماءى بل ذماءى
والبين يخطر بينا -	وتجر اهداب الرداء
متبختراً اى انسى -	أقضى وأظلم فى القضاء
(f.531b) فكتبت من فيروز كوه -	دمقر عزى وارقاءى
من مورد الملك الاشم م -	و مصدر النعم الرواء

شعبان يوم الاربعاء	لثلاث عشرة جزن من
و مزيد غز و اعتلاء	عن نعمة و سعادة
رها تراخي الا لتقاء	و بسلامة لو لم يكد
أولى الجزيل من العطاء	والحمد لله الذى
لموات نامية الزكاء	وعلى النبى و آله الص
ت تنكباً سنن السواء	مالى كتبت و ما اجه
ب و ما أنفت من ابتداءى	أنفت من رد الجوا
لك فارع لى حق الولاء	اننى اتميت الى ولائ
و بدا نهای بانتماءى	ظهما اعتزای باعتزای

ومنها فى وصف البرد :

أصوات برداً فى النداء	فى موضع خفت به
والصوت يجمد فى الهواء	فالريق يجمد فى اللها
ج اذا مشينا فى فضاء	نطاً الزجاج من الزجاج
حيه ضريب كالهباء	والجو يلمع فى نوا
بيض السيوف أو المرآة	و كأنما صقلت به
ى قد اتتك بلا اثناء	جمدت له الصهباء حة
ك من رحيق أو طلاء	فاذا اردت خرطت فص
وى قد رضيت به بواءى	لو عاين العذرى مث
الهموى برد الهواء	او حله الهاء عن حر

ومنها :

- فَالآنَ قُلْ لِي كَيْفَ أَزْ - ت وَكَيْفَ اخْوَانُ الصَّنَاءِ
- مِنْ كُلِّ مَشْبُوحِ الذَّرَا - ع مَشِيْعٍ غَمَرِ الرَّدَاءِ
- سَامَ تَنُوسَ ذَوَّابِتَا - ه عَلَى شَطَاطٍ كَالْتَوَاءِ
- وَاعِدِدْ فَتَى زَنْجَانٍ فِي - هَمْ فَهوَ عَيْنُ الْاُفْدَقَاءِ
- فَهُوَ السَّلِيمُ عَلَى انْتِفَا - دَى وَالصَّحِيحُ عَلَى انْتِفَايِ
- عَيْنُ الصَّدِيقِ بَلَا امْتِرَا - يءِ وَالشَّنِيقُ بَلَا مِرَاءِ
- وَعَصَابَةُ أُخْرَى احَا - شِيْهِمْ مِنْ السَّدَاءِ الْعِيَاءِ
- وَمَعَاذِ رَبِّي اَنْ يَزْ - نَ فَقِيْهِ قَوْمٌ بِالْبَغَاءِ
- (f.532a) اَوْ اَنْ يَقَالَ لِحَاظِنِ السَّ - لَطَانِ نَصْرٌ ذُو ارْتِشَاءِ
- بَلَّغْ جَمِيعَهُمُ السَّلَا - مَ وَقُلْ لِقَاؤُكُمْ شَفَاءِ
- لَا تَبْلَغْنِي اَنْ كُتِبَ - ت سَلَامٌ اَوْ لَادِ الزَّوْنَاءِ
- وَالِيكَ الْفَتْحُ تَحِيَّةٌ - مِنْ حَاجَتِي لِابْلِ كِيَاءِ
- مِنْ جَنَّتِي يَوْمَ التَّلَاقِي - مُجَنَّتِي يَوْمَ السَّلَفَاءِ
- شَمْسُ النَّدَى اِذَا بَدَا - اَسَدُ الْوَغَا رَشَا الْخَبَاءِ
- جَدَى وَغَزَلَى مِنْهُ مَا - بَيْنَ الْغَنَاءِ اِلَى الْفَنَاءِ
- وَأَرَاكَ تَشْتَمُ اِنْ عَرَفَ - ت دَنُودَ لَلْاِلْتِمَاءِ
- رَفَقًا فَقَدْ زَادَ الْعِذَا - دَ بَرِغْمَكُمْ ضَمْنِي بِلَايِ
- وَالشَّاطِرُ الْعِمَارُ بَدَا - مِنْهُ سَلَامُنِي فَنِي خَفَاءِ
- لَا يَفْطِنُ لَذَاكَ مَنْ - تَدْرِي فَيَغْرِى بِالْجَفَاءِ
- قَسْرٌ كَأَنَّ جِيْنِيْهِ - فَلَسَقَ الْعَمُودَ مِنْ الضِّيَاءِ

افديه بالعمر العزيز
ابلقه ما لكنتى وني -
ابلقه اتك نائيب
قبله عنى لو يرو م
رد من مراشفه العذا -
واحلل قراطقه برف -
و اذا همست بغيره
وسقيت كافوراً وسا -
وجزيت عن ولهى ووة -
ادعو عليك وما أرا -
و لدعوة المظلوم مض -
ان ارتضانى للفداء
ك بالرسول من الشقاء
عننى على جهة الاء خاء
ى غلتى ويسك داءى
ب مشارب العذب الرواء
ق واسر اعطاف القياء
لقت لا ذعة الخصاء
ير ما يطفى من دواء
دة لوعتى شر الجزاء
ك تخاف عادية الداء
طرب فسيح فى السماء

وله قصيدة فى هجاء اهل الرى قالها على لسان ابى القاسم ابن حريش كهذه -
التي قد مرت فى الطول والجودة والتناسب واولها :

تباً لرجرة من الكتاب
مايين مأبون يوارى سوءة
ما علموا الآداب فى الكتاب
لاخيه مقتدياً بفعل غراب

ومنها :

أنا ان شعرت أنيك ام كشاجم
وهى اطول من أن يتسع هذا الكتاب للجمع بينها وبين التي تقدمتها و
انشد ابو الفتح الدباوندى له :

و ضم أبا حسن والحسن (f.532b) اذ الليل أسبل أذياله

فأنتى برىء من المصطفى لئن كنت أعلم من ناك من

٨٥ - الأستاذ أبو العلاء محمد بن علي بن الحسين صفى الحضرتين

اصله من همدان و منشأؤه الرى و ابوه ابو القاسم من يضرب به المثل
فى الكتابه و البلاغه و كلامه فى غاية البراعة يصعب على التعاطى و يسهل على
الفطنة و قد علق بحفظى فصل من رسالة له فى علو السن و تنهى العمر فكتبته
و هو : ما الظن بمن خلق عمره و انطوى عيشه و بلغ ساحل الحيوه و وقف
على ثنية الوداع و أشرف على دار المقام و لم تبق منه الا أنفاس معدودة
و حر كات محصورة و مدة فانية و عدة متناهية . و سمعت ابا العلاء
يقول سمعت ابى يقول لما حبسنى صاحب و طال لبثى فى حبسه و كاد اليأس
يستولى على أنانى آت فى منامى و قال لى الخير باقى و الاحسان واق والمرء
ما قدم لاق ، فلم يدرا الا سبوع حتى فرج الله عنى و يسر خلاصى . قال مؤلف
الكتاب و ابو العلاء اليوم من افراد الدهر فى النظم والنثر و طال ما تقلد ديوان
الرئسائل و تصرف فى الاءعمال الجلائل و حين طلعت الرأيه المحمودية بالرئى
اجل و بجل و شرّف و صرّف و انهض فى صحبتها الى الحضرة بغزنة حرسها
الله رغبة فى اصطناعه و تكثراً بمكانه و لما القت الدولة المسعودية شعاع
سعادتها على مقر الملك و مركز العزّ زيد فى اكرام أبى العلاء و الانعام عليه
و اوجب الرئى ان يرد الى الرئى على ديوان الرئسائل بها فخلع عليه و سرح
احسن سراح و لقيته بنيسابور فاقبست من نوره و اعترفت من بحره و هو
الآن بالرئى فى اجل حال و انعم بال و قد كتبت ها هنا غرراً من شعره -
الكتابى البعيد المرام المستمر النظام ، فمنها قوله لا بئى منصور الا بئى من قصيدة :

وإن تغير عما كنت أعهده
تجني علي عاشقيه ثم يجرده هو

وبى الى الدهخذا شوق يورقنى
فيه سجايا من المعشوق أعرفها

وفى آخرها :

على الرواة ولا معنى تبعده
والوشى تنشره والتبر تنقده

خذا اليك بلا لفظ تكدره
كالماء تسكبه والمساك تفتقه

وانشدنى له ابو الفتح الدباوندى فى الغزل :

كذلك البدر موعده الاصيل
كان عذاره ايضاً كحيل

أتانى ممسياً من غير وعد
كحيل الطرف ذو حظ خفى

(f.533a) وله فى الاعتذار من الاخلال بالخدمة لعارض رمد من قصيدة :

عن قصد خدمة بابه و لقاءه
لمعان نور الشمس فى لائلاه

قد صدنى رمد ألم بناظرى
او يستطيع الرمد ان يستقبلوا

وله فى الهجاء :

فللوم و دقة و هوان
جزت لؤماً على صروف الليالى

يابن بدر أن أغفلتك الليالى
انما استقدرتك مساً فحتى

وله فى أمر د علوى ولم يسبق اليه :

و أزه من بنى الزهراء يرنوا
نهانى الدين والاسلام عنه

اذا أرسلت الحاظلى اليه

الى كما رنا الظبى الكحيل
فليس الى مقبله سبيل
نهانى الله عنه والرسول

وله فى الحكمة :

قد فليت البلاد غوراً و نجداً
و رأيت المعروف خير سلاح
وله فى رئيس معزول قعد فوقه فى مجلس الوزير :

تقعد فوقى لائى معنى
ان غلط الدهر فيك يوماً
كنت لنا مسجداً ولكن
كم فارس أفضت الليالى
فلا تفاخر بما تقضى
للفضل للهمة النفسية
فليس فى الشرط أن تقيسه
قد صرت من بعده كنيسة
به الى أن غدا فريسه
كان الخرا مزّة هريسه

وله وقد دخل الى رئيس فلم يقيم له :
دخلت على الشيخ مستأنساً
وقد دخل الناس مثل الجراد
فهش ولكن لمردانه
و أرسل فى كفه مخطّة
فهو عنى ما تأملته
و أعرض اعراض مستكر
فاقبلت أضط من خيفة
وقمت فجددت فرض الوضوء
ورام الخضوع الذى رامه
(f.533b) وكيف أقبل كف امرئ

به وهو فى دسته الا رفع
فمن ساجدين ومن ركع
وقام ولكن على اربع
بدت لى على صورة الضفدع
و زعزع روحى من اضلعي
تصدّر مثلى و مستبذع
و افسوا على السيد الاثروع
و كنت قعدت وطهرى معى
أبى من أبيه (١) فلم أخضع
إذا صنع الخير لم يصنع

ويسطها في الجدا الرضع
عليه تكبر مستوضع
وصفع قمحودة الا صلح
وحرها ولو انه الاضعى

فيقبضها عند بذل اللهى
وانى وان كنت ممن يهون
ليعجبني نتف شيب السبال
خراها ولو انه ابن الفرات

وله من قصيدة مداعبة الى ابى سعد الزنجاني فى نهاية الفصاحة والملاحة :

والمصافى لخله والمصاد
بالرّتوت الابلّة القوّاد
عموداً يزرى بذات العناد
و بلاء بال على الاءجناد
ع ويسقى الاضياف من غير زاد
اب حتسى كائهم قوم عاد
م كبار و سادة أمجاد
يخ ولا يستحى من الاءناد
ببياض و شمطة و سواد
فهو دين الاءباء والاءجناد
فى النواريز لا ولا الاءعياد
مع وطى الءاعى وصوت المنادى

يا ابا سعد الموالى بالمعادى
والذى لا يكاد يفسق الا
والذى قد أقام ما بين فخذيه
فهو شر على الاءعادى شمر
والذى تعمش الندامى من الصفة
والذى يرسل الرياح على الكفة
فيصيب العناق الشيب من قو
لا يحاشى من عارض العارض الش
بل يعم اللهى فليس يبالى
والذى قد يرى التطفل ديناً
لا تراه فى داره قط يوماً
فهو وقف على الطريق متى يس

و منها :

د و فرعون كان ذا اوتاد
سد ماء جبار لاهل الوداد

أنت فرعوننا وذو وتد فر
أنت نار فى مرتقى نفس الحا

قد كذبنا فالضدّ أنت ابا سم - در فخذ ما يقال في الاضداد
 انت ماء لكنه في سوادا - عين ناراً لكنها في القواد
 واذا ما أردت ان يسكن الخط - ب و تنجوا من حية بالواد
 و يعود العتاب عندي عتبي - و تعاد السيوف في الاغمد
 فاستزرنى او زرنى اليوم او كن - للتلاقى غدا على ميعاد

وله من قصيدة عيدية :

تبلىج الاثاق الغربى و ابتسما - و أظهر الفلك السرا لذى كتما
 ولا ح ذو هيف حلو شماءله - منحف نجم اللذات اذ نجما
 مرّت ثلاثون يوماً كلّها حقب - ألقى بهن الصدى والبارد الشبما
 (f.534a) ألقى المعازف خرساً والقيان سداً - والكاس مهجورة والرطل مهتضما

وله من قصيدة تهنية بمولود :

افتر ربك عن هالك باد - فأضاء مطلعته و فاح الناد
 و افالك ترب على و خدن مكارم - و سرور احباب و غيظ أعادى
 متقيلاً لك مذهباً فى الفضل وال - افضال والاسعاف والاسعاد
 قد أفصحت اخلاقه عين همة - بعدت على قرب من الميلاد
 فبقيت منصوراً به مستعداً - بمكانه ناراً على الحساد
 حتى تبدل مهده بمسوم - طرف و طوق سخابه بنجاد
 فيشيد لاحق فضله بسوابق - قدمت و طارف مجده بتلاد

وله فى المداعبة باقتضاء رسم :

يا من له فى الجود تبريز - و قيت بى اين الشواريز

صنفان ذا يعجمه بقله
والسمن لم يشرط ولكن لكى
من قوله تعالى فمزنا بثالث ،
فأنت عند المحل مزن لنا
و مطلب المأكول مستظرف
وله من نعمة الى وزيرين اخوين داعب فيها بذكر رجل يعرف بالسويسى
و وصفه بالبحر :

تفديكما نفسى التى
هذا السويسى الذى
يقر السلام عليكمما
بكما وعند كما تسر
فى وجهه من فيه دبر
بفسم به التسبيح كفر

وله من قصيدة ذكر فيها همدان :
يا ايها الملك الذى وصل العلى
قد خفت فى سفر اطل على فى
بلد الى اتمى بمناسبى
صبيانه فى القبح مثل شيوخه

بالجود والا نعام والاحسان
كانون فى رمضان من همدان
لكنه قدر من البلدان
وشيوخه فى العقل كالصبيان

٨٦ - الاستاذ ابو القاسم عبدالواحد بن محمد بن على بن الحرّيش الاصبهاني
رحمه الله تعالى

بقية الشعراء المقلّين و افراد الدهر المبرزين و أقمار الارض الجامعين بين
بلاغة النثر و براعة النظم و هو اصبهاني المولد (f.534b) رازى الموطن غزنوى
النعمة نيسابورى التربة و لم يزل بالرّى فى ظل الكفاية يطير و يقع و يفيد و

ينفق الى ان طلعت الدولة المحمودية فانضاف اليها و صرف الى خدمتها
وارتبط في جملتها و توفر حفظه من نعمتها و رسم له الانتقال في صجبة الراية.
العالية الى خراسان و منها الى الحضرة بغزنة حرّسها الله ففعل ولم يزل مقيماً
بها عزيزاً مكرماً و لجلال الاعمال مرشحاً الى ان طلعت الراية المسعودية
به ادام الله رفعتها فزيد في اجلاله الى ان كرّ الرّكاب العالي الى نيسابور و هو
مصرف بخدمته مرتبط في جملته موّفر الحظّ من نعمه و مواهبه فجمعتهى بها
و اياه مناسبة الادب و فتقنا نوافج المذاكرة و تجاذبنا اهداب المحاضرة
و المناشدة و لذّنا العيش و طاب الوقت بالمعاشرة فأنشدنى يوماً لنفسه قصيدة
منها هذا البيت :

و ليل خدارى الجناح مخدّر الصّ - باح حرون النجم طاولته فكرا
فاستعدته اياه فأعاد فقلت له او علمت انه مرّصع وفيه تجنيس و تسجيع
و استعارة و طباق فاستفسرنى فقلت : اما التجنيس فقولك خدارى الجناح
و مخدّر ، و اما التسجيع فقولك خدارى الجناح مخدّر الصباح ، و اما الاستعارة
فقولك حرون النجم ، و اما الطباق فجمعك بين الليل و الصباح ، فقال والله قد
نبهتني على ما غفلت عنه ، و قام الىّ فقبل رأسى وقال لى كلّ حسن و وصفنى
بكلّ جميل و قبل رأسى مرة اخرى و ذلك اننى انشدته مرثيتى للملك -
الماضى رضى الله عنه و أراضاه :

عجباً من تماسك الاقلاك و مساغ الزّلال فى الاثناك
و ثبات الجبال بعد زوال الطو - د ذى الطول مالك الاملاك
فلسان الزّمان شاك و طرف الدّ م هر باك و الرزء فى الملك ناك

وأنشدته قولي مرة في السلطان الأعظم ادام الله ملكه :

نشرت عليك سعودها الأفلاك
و نعت لفرقة وجهك الأملأك
زوّجت بالدنيا لائتاك كفوها
فاسعد بها و ليهنك الأملأك
فالأرض دارك والورى لك اعبد
والبدر نعلك والسماك شراك
فأراد ان يفعل فعلته الاولى والثانية حتى ناشدته الله و حياة السلطان فاعفاني و
جرت بيننا فوايد و قلايد يطول الكتاب بذكرها ولم تطل ايامنا حتى أصابته
عين الكمال فلحق باللطيف الخبير في جمادى الاولى سنة اربع و عشرين و
اربع مائة .

فمن عزر شعره و عقد سحره قوله و كنت سمعته قديماً :

سألت زمانى و هو بالجهل عالم
وللسخف مهتز و بالنقص مختص
فقلت له هل من طريق الى الغنا
فقال طريقان : الوقاحة و النقص (f.535a)

و قوله :

يا ايها الرجل الذى جرّبته
والله ما يختار مثلك عاقل
و من الغررا لتي انشدنيها لنفسه قوله :

زمان غبى جائر الحكيم جائزه
يكلّفنى اغضاء عيني على القذى
نظيراً اباريه و قرناً ابارزه
و أعظم ما بى اتنى غير واجد

و قوله :

يا طالب الصدق من ذات الوشاح لعا
من عشرة الظن او من خيبة الطلب

هيناه ان تجد الحسناء ناطقةً بالصدق ما وجدت باباً الى الكذب
و قوله :

المسك من عرفه والراح من فمه
تعجبت بابل من سحر مقلته
و قوله من قصيدة :

نظرنا فمن قلب تضرّم وقده
انادى غزلاً مصرع الاسد دابه
فللمسك مرآه وللجوّ لطفه
و قوله وقد استشعر خوفاً :

يضيق صدري فيسليني اعتلاق يدي
اذا تينت من أطفاه أثراً
و قوله في ابى العباس الضبى من قصيدة طويلة كلّها غرر :

بنفسى و اهلى شعب واد تحله
وعطفة صدغ يهتدى فوق خده
وطيب عناقى منه بدرأ اضمه
وقفنا معاً واللوم يصفق رعدده
ترق على ديباجتيه دموعه
وينأى رقيب عن مقام وداعنا
ينقلبنى عتب الحبيب و عذره
و دهر مضى لم يجد الا اقله
و يضربه روح الصبا فيضله
الى و أهوى لثمه فاجله
و منا سحاب الدمع يسجم وبله
كما غازل الورد المضرج طله
و تبلفه أنفاسنا فتذله
و يقلقنى جد الرقيب و هزله

ولست أرى من اين ينال نبله
ويفدى وبالا فواد ترشف رجله
ولوماج في بثرين ما ماسج رمله

وكيف اقي قلبي مواقع رمية
يولي وبالا حذاق تفرش ارضه
فلوطاف في دارين ما طاب مسكه
ومنها :

اذا كبرت نفس الفتى طال شغله

فيا من يكذا النفس في طلب العلى
(f.535b) أخذه من قول ابي الطيب المتنبى :

تعبت في مرادها الا جسام

واذا كانت النفوس كباراً

ومنها :

فاغمارنا بالماء والال شكاه

فان ما ثلوه صورة و تخيلاً

ومنها :

ولكنه يرجي اذا ايض فعله

وليس الفتى يرجي اذا ايض رأسه

ومنها :

وينأى على طبع المساجل سهله

اليك زفت الشعر يقرب فيه

كريبها ولا نفس البليد تملله

يرق فلا اذن النصيح تمجه

وان شئتم عذبي تفرق طله

اذا شئتم جزلي تلاطم موجه

يكاد على رأسي وعنقي يسله

واللهم سيف في فؤادي مغمده

على كنت متوقفاً يسليه جهله

ويا ليتى اذ لم انا بتضيلتي

ومنها :

ولكنني في جودكم استقله

وغير قيل ما بلغت بعزكم

و قوله :

فيا ليتني اذ ضعت لم أك مخلصاً
و قوله من قصيدة :

لكلّ الى شأ والعلی حرکات
وما بى عن شأو من المجد نبوة
ولكن اذا ما الطرف ضاق مجاله
و منها :

تصرّم شهر الصوم عنك مزوداً
و منها :

ولاح هلال الفطر نضواً كأنه
فقل لرواة المعبدية مرحباً
و قوله من مهر جانية :

لك اليوم من عند كسرى مقام
بسّط يديك فقلنا الفرات
يقرّ برأيك ركن العلى
فجودك أدنى مراد يراد
اذا دعت الناس سود الخطوب
فقى حب مثلك يزكو الولاء
فان صلت ذلت لديك الكماة
تهنأ بمورد ذا المهر جان

وليتك اذ ضيعت لم تك ناقداً

ولكن عزيز في الرجال ثبات
ولا عند خطب يدلهم انات
به فخطاه كلّمها عشرات

من الخير ما تزكوا به البركات

على جرمه من صومنا وطأت
و قل لسقاة البابية هاتوا

على مضحك الدهر منه ابتسام
جرى وثبت فقلنا شام
و يحيا بفضل نذاك الاثام
و عزك أبعد شأو يرام
تبّلت فانجاب عنها الظلام
وفي وصف فضلك يحلو الكلام
وان جدت قصر عنك الكرام
سعوداً حوالبك منها زحام

وعش والسعادات تترى اليك اذا مرّ عامٌ بها كرّ عامٌ
فلولا بقاءك مَلْعَتُهُ لقلنا على الأكرمين السلامُ
(f.536a) اذا كنت تمنع من ان أسير ولم تكف امرى فكيف المقامُ
أرى نعماً لك عندى قد من ولمتك ان كنت ممن يلامُ
يقلن اصطنعت فلم لم تربّ الله - دى و ابتدأت فأين التمامُ

و قوله من اخرى :

غدت للعلى منه سيوبٌ و للطلّى
كفانى من الايام اناك سالمُ
و قوله من سلطانية وهى آخر شعره :

لقد أقبل النيروز جذلان فاسعد
وزف كؤوس الراح خمرًا تسلياً
فهذى الصبا غناجة دون نومة
تقبل ثغرا لاقحوان و تنتهى

ومنها :

غدا الملك يرجو آل محمود الرضى
أ ناصر دين الله حافظ خلقه
خذ السيف و املك لا تدع متغلباً
فليس صلاح الامر الا بواحد
وأعظم غبن أن يرى الملك مغضياً
كما يترجى الدين آل محمد
ظهير امير المؤمنين اسع واسعد
على الارض الا فى وثاقٍ مقيد
فان يتصب للأمر اثنان يفسد
على شبر أرض من بلادك مفرد

٨٧ - ابو القاسم غانم بن محمد بن ابي العلاء الاصبهاني

تضمن كتاب اليتيمة قليلاً من شعره (١) وقد كررت ذكره في التتمة
لما سبق من العذر فيه و كتبت غرراً من شعره مقفية على اثر شعر بلدية ابن
جريش، واخبرني الشيخ ابو الفتح مسعود بن محمد بن الليث ايداه الله انه حتى
يرزق و انشدني ابو بكر المرجي له :

وانبذ الى الانس جبل مقتاد
و زامر مطرب و عواد
يديه من رايح و من غاد
سوى ابي القاسم بن عباد

أشرب ابا قاسم على الوادي
لاتخل من قهوة و من رشاء
وثق بكافي الكفاة وارج ندى
والله ما في الاثام محتشم
وانشدني له في غلام يده باشق :

يهم به العاشق المبتلى
اذا طلبنا قصاً حصلاً
و هذا يصيد طيور الفلا

و اهيف كالقمر المجتلى
بدا و على يده باشق
فذاك يصيد قلوب الرجال

(f.536b) و قد سرقه من ابي الفتح كشاجم حيث قال :

مر بنا في كنفه باشق
هذا يصيد الطير من حالق
قال و كان يساير الصاحب يوماً فرسم له وصف فرس كان تحته فقال مرتجلاً :
طرف تحاول شأوه ريح الصبا
بارى بشمس قميصه شمس الضحى
فيه وفي الباشق شيئ عجيب
و ذا بعينه يصيد القلوب
سفنفاً فتعجز أن تشق غباره
صبنفاً و رض حجارة بحجاره

و من مراثيه فى الصاحب قوله :

مضى نجل عباد المرتجى
أوارى بقبرك اهل الزمان

وله من قصيدة :

هى نفس فرقتها زفراتى
لشباب عذب المشارع ماض
زمن أذرت الجفون عليه
تتلاقى من ذكره فى ضلوعى
جاد تلك العهود كل اجش
بل ندى الصاحب انجيل ابى القا
تبارى كلتا يديه عطايا
ضامناً سيبه لغنم مفاد
وارتياح يريك فى كل عطف
و يد لا تزال تحت شكور

فمات جميع بنى آدم
فيرجح قبرك بالعالم

و دماء أرقتها عبراتى
ومشيب جذب المراتع آت
من شؤونى ما كان ذوب حياتى
ودموعى مصايف و مشاتى
ودق ثرا الاخلاف جون السرات
سم نجل الاثير كفى الكفاة
و منايا حتماً لعاف وعات
موذنناً سيفه بروح مفات
ألف ألف كطلحة الطلحات
لا ثم ظهرها و فوق دواة

أراد ان يقول مثل قول ابى الفياض الطبرى فلم يشق غباره :

يد تراها ابداً تحت يد وتحت قلم
ما خلقت بنائها الا لسيف و قلم

٨٨ - ابو الفضل يوسف بن محمد بن احمد الجلودى الرازى

بحر العلم و روضة الاءب و لطيفة الشعر و ظرف الظرف ، وقد حدثنى
ابو الحسن عبد الرحمن بن ابى عبيد الشيرازى ايداه الله تعالى بفضله و براعته و

امامته اذ اقتبس في السير من مدة اقامته عليه بالرعي كثيراً من نور فوائده
وانشدني غرراً و درراً نظمها من عقود قلائده كمادته في اقتناء جواهر
المحاسن واصطلياد (f.537a) شوارد اللطائف على حداثة سنه و غضاضة عوده
والدهر مواعد فيه مستجـزها مساعيه ، فمما انشدني لهذا الشيخ ابي الفضل
ايداه الله قوله في سقوط السن عند الشيخوخة :

ثناياي أحنى عليه الزمّا - ن والدهر ما زال مذ كان يخنى
ويقتص سناً و سناً يزي - د والدهر يقرب في كل فن
أراني الزمان نقيضين لي - زيادة سنّ و نقصان سنّ
وقوله من قصيدة صاحبية :

رياض كأنّ صاحب القرم جادها - بأنوائه او صاغها من طباعه
يجلسي غيايات الخطوب برأيه - كما صدع الصبح الدجى بشعاعه
ومنها :

سحابٌ كيمناد و ليلٌ كباسه - و برق كماضيه و خرق كباعه
وقوله في معارضة قول الشاعر :
لكلّ شيءٍ عدمته خلفٌ - ما لفقد الحبيب من خلف
منعمٍ معجبٍ بليت به - صبّ بنعذيب مهيجتي كلف
لا يرعوى عن صدوده صلفاً - فديته من مسدال صلف
إذا أردت السلو منصرفاً - فأنّ الحاظه يقول قف
لا تعجبوا من تذلي أبدأ - فذلتى من هواه من شرفى

و قوله فى نقل مثل بالفارسية الى العربية :

يا عجباً من جدى الهابط
ظننت اننى راكبٌ مرّةً
وما مضى فى زمنٍ فارط
عيراً فأصبحت على حائط

و مما انشدنى غيره قوله من قصيدة الى الأستاذ ابى الملاء بن حسول ايدد الله تعالى :

ما ماء مزنكم الغمام مجلجل
أشفى لحامى غلّةٍ من رقعةٍ
تزجيه أنفاس الرياح لبسطه
من عند سيدنا تكون بخطه

و قوله من اخرى فيه وقد كان لزم منزله لحالٍ اوجبت ذلك :

صفى الحضرتين ابا الملاء
وليث الغاب يلبد لا متياح
لساموك الخفاء وكيف تخفى
أبى الاصباح أن يخفى سناه
و من يثنى الجدالة عن ركونٍ
و حدّ الزاعية عن نفاذٍ
و من سلب السماك علو سمكٍ
(f.537b) و ان السيل مستنٌ طريقاً
و كيف تسوم دنياك استواءً
فلا ترع العذول السمع واعتض
و عش ما مال بالورقاء غصنٌ
و قوله فى فتى حلق صدغه :

يدال المرء فى ضمن البلاء
و غرب السيف يغمد لا انتضاء
و أنت الشمس فى راد الضحاء
ضباب أو يغشى فى غطاء
و يحترق الغزاة عن ضياء
و غرب المشرفية عن مضاء
و من ججر الذكاء على ذكاء
إذا امتلاّت به شعب الاضاء
و هذا الدهر اعصل ذو التواء
ثناء المعتمنين عن الشراء
وما كرّ الصباح على المساء

أبا نعيم أيا فرد الجمال و من
لا تجزعنّ لصدغٍ قد فجعت به
ان كان صدغك معزولاً فلا أسف
له من الحسن معناه و جملة
فانّ غارضك الاثوى خليفته
هذا عذارك قد جاءت ولايته
وقوله في ابي الفتح الضراب لما استوزر:

ايا للناس من رجلٍ سمين
تلقب بالاثمين بلا احتشام.
وسيناه فثار من الكمين
ولم نسمع بخوانٍ أمين
وقوله زعم:

ما ان نظرت الى محاسن وجهه
الا وددت بأن تقدّ نواظري
وقوله و أنا أشك فيه:

لا يصحبن ملوكنا الا امرؤ
فله لديهم زلفه و مناله
ما ذاك الا انهم اشكالهم
لصّ مغنّ مفلس قواد
ولمن تحرّج واستعفّ كساد
والقرد يعرف قدره القراد
وله من قصيدة:

جمعت نفاذاً في العلوم و في الوغى
و مثلك في الهيجاء و العلم فارس

٨٩ - ابو علي محمد بن حمد بن قورجة البدو جردى

لم أسمع ذكره و شعره الا من الفقيه ابي الحسن بن ابي عبيد ايضاً اذ
ذكر انه من اهل اصبهان المقيمين بالرّمي المتقدّمين بالفضل المبرزين في النظم
والنثر و عرض على جزءاً بخطه من شعره كالرّوض الممطور و الوشى المنشور ،

وأنشدني قال أنشدني لنفسه من قصيدة :

ألم تطرب لهذا اليوم ضاح
كائن الايتك يوسعنا نثاراً
تميد كائننا علت براح
كائن غصونها شرب نشاوى

وأنشدني له فى فستق مملح :

فلو ترى تُقلَى وما أبدعت
(f.538a) قات حمامات على منهل

وله فيه مملح :

اعجب الى بفسق أعدده
مثل الزبرجد فى حرير اخضر

وله فى الغزل :

أيها القاتلى بعينيه رفقاً
اكثر اللايمون فيك عتابى
ان بى غيرة عليك من اسمى

وله :

أكرم أسيرك أن يكون مُبادا
واخبر مودته بقلبك أنه

وله فى ترجمة بيت بالفارسية للمعروفى :

الى نغم و أوتار فصاح
من الورق المكسر والصباح
وما شربت سوى الماء القراح
يصفق كئها راحاً براح

فيه بماء الملح كف الصنع
شحت مناقير تسيع الجرع

عوناً على العادية الخرطوم
فى حق عاج فى غشاء أديم

انما يستحق ذا من قلابا
أنا واللايمون فيك فداكا
أنه دائماً يقبل فاكاً

وهب الفتى عبداً لديك مفاداً
حجر الصيارف شدة وسواداً

يظنون ما تدرى جفوني أدمماً
تعيد بياضاً حمرة الدم لوعسى
بل الدم منها يستحيل فينظره
كما يبض ماء الورد والورد أحمره
وله :

أما ترون الى الأصداع كيف جرى
كأنما مدّ زنجي أنامله
لها نسيم فوافت خده قدرا
يريد قبضاً على جمر فما قدرا
وله :

نومي وعيشي والقرار وصحتي
بالله ربك هل سمعت بشادن
مما فقدت فليت شعري ما الردا
ضحى بأنفس عاشقيه معيدا
وله من نثفة :

ماذا عليك غزال آل العارض
من أن أكون فداء ذاك العارض

٩٠ - أبو الحسن محمد بن أحمد بن رامين

حدثني أبو الفتح الدباوندي أنه قال لله تعالى قال جمعني وأنياد بعض مجالس
الأنس وفيه نفر من الفضلاء فسألوه أن يجيز قول مجنون بنى عامر :
أقول لظبي مرّبي وهو رانع
أ أنت أخو ليلى فقال يقال
فارتجل على النفس :

فقلت يقال المستقيل من الهوى
إذا مسه ضرر فقال يقال
فتعجب القوم من حدة ذهنه واسراعه في تجنيس القافية. وله أرجوزة أجاب بها
أبا سعد الآبي من أرجوزة الصادرة إليه من ويمة :

وافتنى القصيدة الكريمة
من كل ما يشينها سليمة
قد أسفرت عنها ظلال ويمة
وهي لعمري درة يتيمة (i.538b)

وله :

سرّت فؤاداً وأقرّت عينا
وأصبحت للاخوات عينا
وفجرت من السرور عينا
حتى لقد خفنا عليها عينا

٩١ - ابو محمد النظام الخزرجي

حدّثني ابو الفتح الدباوندی قال أمر له الأستاذ ابو العلاء بجائزة فأطلق
نصفها فكتب اليه :

سألتك أيتها الأستاذ حاجة
فقمّت ببعضها وتركت بعضاً
ولا شططاً طلبت ولا لجاجه
ومن حقّ المقصر أن يواجه
جزاك الله عنى نصف خير
فأنك قد نبضت بنصف حاجة

٩٢ - ابو سعد عليّ بن محمد بن خلف الهمدانيّ

قد تقدّم ذكره في اليتيمة (١) وتكرّر في التهمة ملح وغرر من بدائعه
وقعت الى باخرة وليس لها منزل فمنها ما أنشدني ابو اليقظان عمار بن الحسين
أيده الله تعالى قال أنشدني ابو سعد لنفسه في غلام يشتكي ضره ولم أسمع
في معناه أحسن وأبدع منه :

عجباً لضرّك كيف تشكو علة
هلا كمثل سقام ناظر ك الذي
وبجنبها من ريقك الترياق
او عقربى صدغيك اذ لدغا الورى
عافاك وابتليت به العشاق
ومنها قوله :

ولما شر بناها (٢) ودبّ ديبها
الى موضع الاسرار قلت لها قفى

(١) اليتيمة ج ٣ ص ٢٢٤ .

(٢) وفي الاصل . شربنا .

مخافة أن تلقى عليك شعاعها
 فينظر جلاسى الى وذك الخفى
 وله من قصيدة فى فخر الدولة يذكر فيها بدر بن حسنوية:

هو سيف دولتك الذى أغنيت
 فغدا بطول يديك لو كلفته
 واذا هتفت به لرأس متوج
 فالرّخ بدر والعداة يباذق
 و منها :

و تملك رق السعود بروجه
 فالزّهرة الزهراء بعض امائه
 سعدان ذاك لجده ولجده
 فاذا تجلّى للعيون جلاله
 وقفنا بمنطقتى رضاه و قلدا
 واستكتبا عنه عطار دكل ما
 بسعود طالعه الذى جلاه
 والمشتري مملوكه و شراه
 أبداً وتلك للهوه و لهاه
 يوم السلام انجاب حجب دجاه
 كيوان والمريخ سيف سطاه
 ينهى و يأمر رأيه ونهاه

وله من قصيدة فريدة عجيبة فى بهاء الدولة وذكر ما شجر بينه وبين الاخوة:

كتبت الى من العراق كتابي
 وسلامة الا من الشوق الذى
 وخفوق قلب ليس ينكر خيفة
 ودموع عين يرتعدن مخافة
 هذا حديثى بالعراق وانت بال
 وعلى استماعات المغاني دائماً
 عن صبوة و صباية و تصابي
 منه تكون منية الاثجاب
 أن يفتن العذال فيك لما بى
 أن يشعر الغيران بالتسكاب
 أهواز معتكف على الاطراب
 من عود عودة او رباب رباب

والحمد لله الذى قسم الهوى
فأجبتها والدمع يمحو كل ما
وصل الكتاب فما فضضت ختامه
ثم اطاعت على الكتاب فكدت من
وحلفت من ثمرات غصن قوامها
النابات بخدّها و بصدرها
ما اعتضت منها خلّة أبداً ولو
الله فى فأننى ثقة الهوى
أأروم غيرك خلّة من بعد ما
كلا ولكنى سلوت عن الهوى
فركبت هادية الدجى مثمناً
وجعلت ريحانى القتاده والصدى
حتى أنخت على السماك رواحلى
فى ظلّ مولانا بهاء الدولة الـ
ملك الملوك برغم كل منافس
الفضل يكسبه الفتى بنفاسة
وكذا بنو يعقوب يوسف خيرهم
وبغوا له كيداً فكان له الى
وتشابه الاثمين يؤذن ايها الـ
وبأن قومك سوف يسجد كلهم

قسمين بين عذوبة وعذاب
نشرته كفى من سطور كتابى
حتى شققت من السرور ثيابى
قلق له اطفأ ولا يدري بى
بالورد و الرمان والعناب
وبنائها الشفاء ذى الاوصاب
خطبت الى الشمس فى الخطاب
لا تأتمى يا هذه فى بابى
أفنت فيك نضارتى وشبابى
بالمجد وهو من الهوى أولى بى
بعزيم أروع للدجى ركاب
نغمى ورقراق السراب شرابى
وضربت فوق الفرقدين قبابى
ملك الاجل السيد الدوهاب
أغراه فضل سنيه بالاعجاب
ونجابه لا شيبه و شباب
وان استووا فى ذروة الانساب
درك الذرى من أو كذا الاسباب
ملك الاجل بجيدك الغلاب
لك سجدة الاتباع للارباب

مستغفرين ذنوبهم بضراعة
(f.539b) ويقول لا تثرىب عند سجودهم
فاغفر لهم جهلاتهم و ألن لهم
وابذل لهم كتب الأمان ليسرعوا
فاز استمر على الضلال مريدهم
فأذن لالسنة الظبي فيهم بأن
ان السفينه اذا أبى اصلاحه
وادخل السى شيراز أيمى مدخل
ثم ارم بى بعض البلاد و خلنى
واهمز منبرها بدعوتك التى
لى نجدة التناك فى الهيجا و ان
ولو اختبرت موافقى لوجدتنى
ووجدت فى درعى وفى دراعى
لا ابن المييد ولا ابن عباد ولا
انا فوقهم بملو جندك كلهم
واذا كتبت كتاب فتحك فارساً
و قد ابتدأت اعد آلات الوغى
و سوابق من نسل أعوج ضمير

وانشدنى ابو جعفر محمد بن ابى على الطبرى
ابى سعد بن خلف الهمداني لنفسه :

و مغفرين وجوههم لتراب
كرماً تمن به مكان عقاب
كنف الرعاية منك والايجاب
متزاحمين على ورود الباب
لشقاءيه و سفائة الاباب
يخطبن فوق منابر الاثر قاب
بالحلم لم يكن الحسام بآبى
دخلت به اسد الشرى فى القاب
انقض فوق عقابها كمقاب
يصل الخطيب بها الى المحراب
خالفتهم فى نسجة الكتاب
فى الخدمتين معاً من الانجاب
او فى فنى بكتيبة و كتاب
عبد الحميد يمد من اضرابى
بشهادة الأدياء والاداب
أرضاك حسن بلاغتى و خطابى
من مرهفات اسنة و حراب
سم الفصوص لواحق الاقرب
قال انشدنى ابو الفرج حمد بن

لئن كنت في نظم القريض مبرزاً وليست جدودي يعربُ وَايادُ
فقد تسجع الورقاءُ وهي حمائمٌ وقد تنطق الأوتار وهي جمادُ

٩٣ - ابو غانم معروف بن محمد القَصْرِي

كان من رؤس الرؤساء وكرام البلغاء والغالين في محبة الأدب واقتنا
الكتب وجمعتهن وَاَياه في اجتيازه بنيسابور صحبة يسيرة المدة كثيرة
الفائدة وقد كان سمع بي ولم يرني فاستنسخ كتباً لي وانشدني اية
لنفسه علق بحفظي منها قوله :

اذا لبس التفاح خلعة طلته وقابل فيها البدر اصبح محمر
فما بال خدي في سقيط دموعه اذا هولاقي وجهك البدر مصفر
وقوله في الشيب :

ان للشيب حساماً حاسماً طيب الرقناد
(f.540a) سل في فودي ما اع - مد منه في فؤادي
وقوله في الفرس :

حكي فرسي الليل في لونه و لازمه البدر عند اضطرا
فكان له غيرة في التمام و نعلأ لحافره في السرا
وقوله في الهلال :

أقبل الليل والظلا م - عن الافق منجلي
فرايت الهلال في ه - كتعفيف منجل

وقوله :

اذا ما تبت ضعف العدو فشاوره تحربه عند الثبات

و سالمه ان عصفت ريحه
وقوله في الغزل :

كما سالم الريح نجم النبات

أرى شفتيك من مسكٍ وخمرٍ
فان يمرر كلامك ليس بدعاً
وقوله في الأمير أبي احمد محمد و بكائه على أبيه :

و طعمهما اذا ما ذيق مره
فان مره مسك و خمر

أذرت مدامعها عليه عيون
فلقد تسيل من الجبال عيون

لاغروا ن تأسى على ملك مضى
ولئن بكيت وأنت طودٌ للنهى

٩٤ - أبو القاسم ابراهيم بن عبد الله الكاتب الطائي

من افراد الكتاب وفضلاء الزمان نقل من الرئي الى الحضرة بغزنة حرسها
الله تعالى واستخدم في ديوان الرسائل بها ثم ضم الى الشيخ العميد ابي -
الطيب طاهر بن عبد الله ليكتب في ديوانه بالرئي فهو أعلم بشمس أرضه و
هو القائل له بهرارة من قصيدة :

يجر ذيل الظالم العاتى
يأخذها المشتو والشاتى
ينخرها أو راتب آتى
تجمع في السرعة أشتاتى

البرد يا فرد العلى آت
والعبد لم يأخذ له اهبة
والحال قدر رقت فلا مرفق
و أنت لى عون على كل ما
له من قصيدة :

نار على قلال الجبال تسعر
قبل الكوؤس المسكراتك تسكر

واشرب معتقة كان وميضها
يسقيها رشاً أغن جفونه

٩٥ - أبو الحسن علي بن محمد بن أحمد الكاتب

(f.540b) يقول من قصيدة أولها :

صبا قلبي وحنّ الى سعاد
أ مردودُ لنا ماضى زمانٍ
ليالى رصعت تيجان عيشي
تهبّ صباي على رهواً

و منها :

سأ مثلك المعالى بالعوالى
فقد ملّ اعتزامى من مقامى
وكم من ليلة طحياء عادت
وهل خاب امرؤ أسرى ورجى
ثمال عشيرة و غنى عفاة
له شيمٌ لو اكتست الليالى

و دون لقاءها خرط القناد
و من لى بالزّمان المستعاد
بدرّ اللهو فى سلك المراد
و تلفح شرّتى وجه الرّشاد

وأشخذ غرب عزمى و اجتهادى
و عاف جماهه الموذى جوادى
على السارين واضحة الهوادى
أبا منصور الوارى الزناد
و حامل مغرم و هلال ناد
محاسنها لما دجت الدّآدى

٩٦ - أبو النّجم مسافر بن محمد القزوينى

يقول :

لا يفرّتكم علوّ لثيم
وارتفاع القرين فيه فضوح

و يقول :

فعلوّ لا يستحقّ سفال
و علوّ المصلوب فيه كمال

حقوق رجائى وحسن ظنى
أذابنى الهجر والتجنّى

أيدك الله لا تهنى
لو حجراً كنت او خديداً

و يقول :

تصافحت الالكف وكان أشهى
تسر اذا التقت كف وكف

الينا لو تصافحت الخدود
فكيف اذا التقى جيد و جيد

٩٧ - ابو الفتح محمد بن احمد الدبائوني

ريحانة الرؤساء و شماعة الوزراء يستوطن الرمي ويرجع الى فضل كثير
و ادب غزير و حفظ عجيب و بلاغة بالغة و لسان كئنا عناد ابراهيم بن سياد -
الاسبغاني بقوله في ابي مسلم بن بحر :

سان محمد أمضى غراراً
اذا ارتجل الخطاب بدا خليج
كلام بل مدام بل نظام

و أذرب من شبا السيف الحسام
بفيه يمدد بحر الكلام
من اليافوت بل قطر النمام
و ورد نيسابور في صجة الراية العالية أدام الله علوها فنشر بها طرز فضله و ملاها
من فوائده و أعرب عن محاسنه و درت عليه المشاهدة السلطانية (١: ٥٤١٥)
و البار السنية ، ثم جذبه الشيخ العميد ابو الطيب طاهر بن عبد الله الى الرمي و
رثه في صجته الى مستوطنه ، فما أنشدني لنفسه قوله في الغزل :

كئنت من أهوى تجشم قبلة
ولئت عارضه فكان كخلقه
وله في رئيس متحن :

ظرفاً فأولى غاية الايجاب
عطراً يذيع سرائر الايجاب

و قد خانت أنا مايا الذراع
ولكن عز ما لا استطاع

بأي يد أصول على الليالي
برمي لوتيت على جفوني

وله فى الاستزادة :

مكارم فى وجه الزمان تنقش
سقت جاريتهما ديمة وهى تعطش

أيا ملك الدنيا كسوت عراصها
و ظلت كأنتى فى الأتام خطيطة

وله فى قول يكنى ابا الخطاب يهجوهُ :

به برصٌ يشاهد بالعيان
و ايزار العمى شمّ الصنان
توارثه على قدم الزمان
تنادم من يكون بذا المكان
مع الشوم المزتر فى قران
سوى الاطلال فيها والمفانى
و أطفل حين يمسى من بنان
و أوسخ من قدور الباقلانى
فانّ الفقر فى تلك الاغانى
بكسى منه قضيب الخيزران
علاه قبل أصوات الاءغانى
سعال الحلق تفقيع البنانى
نديماً ليس فيه ذى المعانى

أبا الخطاب يا قمر الزمان
و آباط يفوح لها صنان
و داخل ثوبه جرب عتيق
فذا يعمى و ذا يعدى فأتنى
و فيه ابنة قدمت و شاعت
و ما دارُ ألمٌ بها فأبقى
فأشأم حين يضحى من قدار
و أثقل من قضاء السوء وجهاً
و ان أبصرته يوماً يغنى
و ان اخذ القضيب يروم صوتاً
اذا غنى و وقع مستطيلاً
مدوار الرأس حشرة التراقى
فأبعده فانك سوف تلقى

٩٨ - الأستاذ ابو الفرج على بن الحسين بن هندو

هو من ضربه فى الآداب و الملووم بالسهام الفائزة و ملكه رقى البراعة
فى البلاغة ، فرد الدهر فى الشعر و أوجد أهل الفضل فى صيد المعانى الشوارد و

نظم القلايد والفرائد مع تهذيب الألفاظ البليغة وتقريب الأغراض البعيدة و
تذكيراً للذين يسمعون ويروون (f.541b) أفسحرو هذا أم أنتم لا تبصرون . و
كنت ضمنت كتاب اليتيمة نبذاً يسيراً من شعره (١) لم أظفر بغيره و هذا
مكان ما وقع إلى بعد ذلك من وسائط عقود وفوارد أبياته بل معجزاته
فمنها قوله في الغزل و ما يجري مجراه :

تعايقنا لتوديع عشاء
فما زال العناق يضيق حتى
وقوله :

وحبك ما أخرت كتبى عنكم
ولكن ذمعى ان كتبت مشوش
وقوله :

أصبح من ودّى على حرف
أسقنى طرفك من سقمه
منك صلاحى و فسادى معاً
مصورت من لطف فلم لا أرى
وقوله :

عارض ورد الغصون وجنته
يزداد بالقطف ورد وجنته
وقوله :

أيا بدرأ بلا كلف
به دون الورى كلفى

وما فى الخصر من هيف
بهاء الدرّ فى الصدف

بما فى الطرف من كحل
أبن لى درّ ثغرك ما

و قوله :

تطوّقت من من الحمام المطوّق
وفرخاً بدا من بيضه المتفلّق
خليلى و خلّى صحبتى كلّ مشفق
بكيت لأشواقى و لم يتشوّق

ألا ليت شعرى كيف أشكر بعض ما
فدت مهجتي أيكاً عليه سقوطه
لساعد نوحى نوحه حين لمنى
كلانا سواء فى البكا غير أننى

و قوله :

فلقد جلّت لدينا نعمه
وأرت خدّيك عيني أنجمه

ليت أن اللّيل دامت ظلمه
مثلت صدّغيك لى ظلمته

و قوله :

و لم يلق بينانى بعد كم قدح
شوق له فى ميادين الهوى مرح
والنار تكمن حيناً ثم تنفدح

لم يستجب لحياتى بعد كم فرح
شوقى اليكم أعاد الله عهدكم
يخفى مراراً و يبدیه تلقبه

و قوله :

من طرفه رضيت بقبلته ديه
فأشدّ ما أدعو به أن افديه

ظبى إذا قتل النفوس بصارم
و اذا دعوت عليه عند تعبى

و قوله :

قد كفتنى عيني جميع اكتبابى
فأرى فيه صورت الاشباب

ليس بى من أذى الفراق اكتباب
كلما شئت أسبأت دم قلبى

(f.542) و قوله :

قالوا اشتغل عنهم يوماً بغيرهم
قد صيغ قلبي على مقدار حبهم
و قوله :

خلعت عذارى في شادن
غدا وجهه كعبة للجسمال

و قوله :

قولا لهذا القمر البادي
زود فؤاداً راحلاً قبلة

و قوله :

احلك حتى صرت اغسل ناظري
ولو قدرت نفسي لضني بسرهم
و قوله :

يطاب الغائص في بحره اللآ
فان يكن عبدك ذا فاقة

و قوله :

و خريج وجهه قل

أنا أفدى من محيا

ومنها قوله في الخط والدار :

أيها الكاتب الذي خير الخا

وخادع النفس ان النفس تنخدع
فما لحب سواهم فيه متسع

عيون الانام به تعقد
ولي قلبه الحجر الاسود

مالك اصلاحي و افسادي
لا بد للراحل من زاد

من النوم خوفاً لن يراك بخاليا
اذا حجت سر الهوى عن فؤاديا

ؤلؤ والعاشق في حجرة
أغناه دمع العين عن دره

بنى بحبيه جبريح

ه على الجرح مليح

ق بخطين بين مسك ونفس

وجلا النفس في صحيفة طرس
مك أضحي وليت نقسك نفسي
منك يا سيدي فيذهب مسي

فجلا المسك في صحيفة عاج
ليت جسمي النحيف من بعض أقلا
فلعلّي يوماً أمسّ بناناً

وقوله :

أبقى على ورعي ولا نسكي
غمست أكار عين في مسك

أوخي لعارضة العذار فما
فكان نملأ قد دين به

وقوله :

ومحا العذار سنا الحبيب و ما محا
وافي يسلسل حسنه أن يبرحا

قالوا صحا قلب المحب و ما صحا
ماضره شعر العذار و اتمسا

وقوله في ذم العذار :

و كف عينا بدمعها غرقه
الا محا من جماله ورقة

كفى فؤادي عذاره حرقة
ما خط حرف من العذار به

وقوله :

ان نمت غنى فليس لي وسن
حتى تبدى فزادت المحن
تتيه في وصف كنها الفتن
قد كان غصناً فأورق الغصن

يا من محياه كاسمه حسن
قد كنت قبل العذار في محن
يا شعرات جميعها فتن
ما عيروا من عذاره سفها

وقوله لبعض الرؤسا وقد انصبت الخمر على كمة في مجلس الشراب :

تلثم منه كمة خدمه
قد فعلت ما خصصت كمة

(f.542) انصبت الخمر على كمة

لو لم ترد خدمته بالتي

وكتب على عود

رأيت العود مشتقاً

فهذا طيب آنافٍ

وكتب على طنبور :

ودوحة انس أصبحت ثمراتها

تغنى عليها الطير وهى رطبة

وقال فى ذم الخمر :

قد كفانى من المدام شميم

هى جهد العقول سمى راحاً

ان تكن جنة النعيم ففيها

ومنها قوله فى الهيجا :

لنا ملك ما فيه للملك آلة

أقيم لا صلاح الورى وهو فاسدٌ

وقوله :

قل لا بن عبدان السدنى الدون

أ لخطك الملعون أم لكلامك الـ

وقوله لمجدالدولة و كان اتخذ له ابن فضلان دعوة عظمية :

ومن مبلغ عنى الاثير بن بوية

أسرك من فضلان اصلاح دعوة

كمهورة من حمقها بعض حليها

من العود باتقان

و هذا طيب آذان

أغاريد تجنيها ندامى و جلاسُ

فلما عست غنى على عودها الناسُ

صالحتنى النهى و ثاب العزيز

مثل ما قيل للديغ السليم

من اذى الجهل والخمار جحيم

سوى أنه يوم السلام متوج

وكيف استواء الظل والعود أعوج

و زرت من دونى وقدرك دونى

ملحون أم لعجائنك المطعون

وقوله لمجدالدولة و كان اتخذ له ابن فضلان دعوة عظمية :

ومن عجب الدنيا أمير ولا أمرُ

بأموالك اللاتى تنخونها الغدرُ

تسر بأن نيكت ومن كيسها المهرُ

و قوله :

لم ييأس الكاب من ملك وسلطان
لا عار باستك ان ازرى بها قلع

و قوله :

وقد علوت الى دست و ديوان
من يابس السليح فاستاكت بجر دان

- عجت لقولنج هذا الوزير
و فى كل يوم له حقنة

و قوله فى آخره :

ر أنى و من أين قد جاءه
تنظف بالزب أمعاءه

- أ كفنا زحمة الذباب بابعد
هبك اوتيت تاج ملك فأنى
ليس ما حزته من المال بدعا

(f.543a) و قوله فى الصلاح :

كيف أرجو السماح أو أبتغيه
يولد التوأمين فيه و كل

فى زمان عم البغاء بنيه
منهما ممسك باير أخيه

فنون مختلفة الترتيب من بدايع شعره

قال فى معنى نظم سبق اليه ثرا :

ليت العناق وشرب الراح قد عقدا
فلم يعانق مليحاً غير ذى كرم
شيئان نعص أهل الفضل طيهمما

بالنجم أو خزنا فى ذروة الفلك
ولم يخب الى كاس سوى ملك
تشارك الناس لا طيب لمشارك

و قال فى مدح الجرب و ملح و ظرف :

يهيج مسرتى جرب يكفى

إذا ما عد فى الكرب العظام

تجنبني اللثام لئلا حتى
وقال يهجو :

لم يأت لم يأكل الطعام اذا
ان لم نشاهد دخان مطبخه
وقال في احمد القطان القوال الرازي :

اذا احمد القطان غنى توقفت
وكاد حياء كل لحن ونغمة
لقرطاسعى من جلاجل صوته

وقال في مراجعته الشعر بعد تركه اياه :

و كنت تركت الشعر آنف من خنى
فما زال بى حبيك حتى تطلعت
تزل القوا فى عن لسانى كآته
فأصبح شعر الاغشيين من العشى
وقال فى الخط :

الآن قد صحت لدى شهادة
خط يكتبه حواكى خده
وقال فى الآذريون :

كفنت به مصافحة اللثام

ما كان ذاك الطعام من كيسه
فقد شهدنا دخان تعيسه

له الطير فى جوال السماء تصيخ
وعود ونأى فى التراب يسيخ
فشب سرورى والهموم تشيخ

وأكبر عن مدح وأزهد فى غزل
خواطر شعر كان طالعه أفل
يفاع يزول السيل عنه عالى عجل
لديه و شعرا الاخطلين من الخطل

أن ليس مثل جماله بمصور
قلم الآله بنقش مسك أذفر

ب روض خلت آذريونه لما تو قد (f.543b) ذهباً أشعل مسكاً فى كوانين زبرجد
وقال فى وصف الباذنجان مذموماً :

يا ذا الذى يعتد با - ذنجانة فى المطعم

أنهاك عن صور المحام - جم قد ملين من الدم

وقال فيه ايضاً :

يا ذا الذي يلقي بياذنجانه خير المآكل

وقال في طين الاء كل :

دع الطين معتقدا مذهبي
من الطين ربى برا آدمياً

وقال في الرزق :

جرى قلم القضاء بما يكون
جنون منك أن تسعى لرزق

وقال في عز الكمال :

واذا رأيت الفضل فازبه الفتى
فأله أكمل قدرة من أن ترى

وقال في الشكوى :

ضعت بأرض الرى فى أهلها
صرت بها بعد بلوغ الغنا

وقال فى الحث على الحركة والسعى :

خليلى ليس الرأى ما تريان
خليلى لولا أن فى السعى نفعه

وقال فى مثله :

صح بخيل العلمى الى الغايات
ما غناء الاسود فى الغايات

لا يرذل ردى لزوم بيوت
مولد الدر حمأة فاذا سا
أف للدهر ما ينى يتعس الفا
يسكن المسك سررة الظبي بدأ
وقال فى ذم البخيل (f.544a):

يسر بخزن المال قوم ولم أكن

وقال فى النهى عن اتخاذ العيال والامر بالوحدة:

ما للمعيل و للمعالي انما
فالشمس تجتاب السماء وحيدة

وقال فى الصبر:

تصبر اذا الهم أسرى اليك

فلا الهم يبقى ولا صاحبه

وله رسالة هزلية مترجمة بالوساطة بين الزناة واللاطاة لا يتسع الكتاب الا
لهذا الفضل منها: قالوا قد علمت أن أصحابنا بلغ من جلالة قدرهم وفخامة
أمرهم ان لم يقتصر على الجسمانيين حتى سمت بهم همهمهم الى الروحانيين
فأرادوا الملائكة بالوصمة لولا أن الله خصهم بالعصمة ثم بلغ من تناهى هذا
الفعل فى الطيب وأخذه بمجامع القلوب ان لو طأ استتر لهم بكرائمه عنه فلم
بقلعوا وأبدلهم عقائلهم فلم يقنعوا فما ظنك بهمة تسموا الى ملائكة السماء
ولذة تؤثر على مصاهرة الانبياء ولا سبيل الى أن ينكر فضل الذكور على
الاناث وقد فضلهم الله فى الميراث وشتان ما بين الغلام الذى يصحبك فى
سفرك كما يصحبك فى حضرك فاذا ركبت زان موكبك و اذا شئت صك

لا ولا يقتضيه جوب فلاة
فر حلى التيجان واللبات
ضل فى بدئه وفى العقبات
ثم يصليه وقدة الجمرات

لدى الخزن الا مثل تصحيفه حزنا

يسعى اليهن الوحيد الفارد
و ابو بنات النعش فيها راكد

منك وبك إذا احتلت خدمتك وإذا خلوت فأدركت ثم هو غرور هوديد
لا بد وتحت اللجاف رشاً فأرد و بين المرأة انتهى تشيب ثياب مفر
تكاليفها المناروق وتعدم المراقق وتتنقص الجسم وتتنقص المير وتكسر
وتقل الوفير بلى ماشئت من فادح ثقل الصداق وهم الألسنة والحنان
ونفقة الاء عراس والاء خراس وشفقة الوحوم والنفاس .

٩٩ - الشيخ ابو المحاسن سعد بن محمد بن منصور

رئيس جرجان أيدده الله تعالى

أجمع اهل زماننا أجمع على انه أجمع الرؤسا لما يكنى به وأجمع
بين العلوم والآداب و شرف في الانتساب والاكتساب وانه عالم في ثوب علم
وبهر في شخص جبر وما له نظير وغصن شبابه نضير وكانت الشابة روح
بى الى جرجان فى سنة ثلاث و أربعماية فأنزلنى أبوه الرئيس ابو سعد محمد
بن منصور رضى الله تعالى عنه وأرضاه وجعل الجنة مأواه منزله وأخذ منى
خدمه وأوسعنى فضله وكرمه وكانت حالى عنده ومعه حال من قلته .

نزلت على آل المهلب شاتياً غريباً من الأوطان فى زمن محض

(١٥٤٤) فما زال بى اكرامهم واقفاؤهم والطافهم حتى حبستهم اهلى

و ابو المحاسن اذ ذاك صبى لم يبلغ الحلم وقد آتاه الله فى اقبال العمر جراسع
التفضل وسوغه فى ريعان الصبا مجامد العلى فكنا نجتمع فى جماعة من الفضلاء
ونادى بالشعراء كل يوم وليلة على المدارس والمذاكرة والمناشدة فيذنا
بوالمحاسن بحسن محاضراته ومبادهته ويعجبنا من بلاغته وبراعته على حدوث
ميلاده وقرب اسناده وكتب لى جزءاً من شعره بخطه هو حتى الآن عندي و

اتممت كتاب اليتيمة بحضرته فافتض عذرتة و تحفظ أكثره ولم يفرق بيننا
 إلا ألبأتني داعي الأمير أبي العباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه تغمدہ اللہ
 بفقرانه و مہد له أعلى جنانه فنهضت من جرجان الى الجرجانية و ضرب الدھر
 ضربانه و دارت الأدوار و مرّت الأعوام و تنقلت الأحوال و كتبت للرئيس
 أبي سعد سعادة المحتضر و أفضی به الأمر الى الأجل المنتظر و قام الشيخ -
 أبو الحسن أيدہ اللہ تعالی مقامه فی الرياسة و أربی عليه فی السياسة و السفارة
 و القبول التام عند الخاصّ و العامّ و بلغ من البلاغة و التقدّم نحو سیویہ و فی -
 الفقه و الشعر مبلغاً تتنی به الخناصر و تشنی عليه السبابات و طلع فی سنة اربع
 و عشرين علی نيسابور رسولاً الى حضرة السلطان الاعظم أدام اللہ تعالی ملكه
 و مؤدياً و دبعة الكيا الأجلّ أبي كاليجار أدام اللہ عزّه فملا العيون جمالاً و -
 القلوب کمالاً و أوسع اهلها فضلاً و افضالاً و أقرّ عيني سنه بقاء شخص -
 المجد و تجديد العهد القديم بأوحد الدھر ولم يتفق لي تعليق شعره الجديد لعارض
 من المرض ألمّ بي حتى فاتني ما مددت عيني اليه من عقود درّه و عقد سحره
 مع انقلابه الى مركز عزّه و علی كلّ نجح رقيب من الآفات و أنا أقصر
 ها هنا علی كتبة بذر من بنات خاطره القديمة الى أن الحق بها و ساءط من
 فلائده الحديثة ، و هذه نسخة فصل من ثمره بدأت به ولم أقرأ أروع و أبدع
 منه فی فنه : كنت خاطبت الشيخ بخطاب دللت فيه علی غلوی فی دين و دّه
 و ضربی سكة الاخلاص باسمه و تلاوتی سور معاليه التي تكدّ طولها لسان
 راويها و ايماني بشريعة مكارمه التي بعث و الحمد لله بينا فيها فداء اليها دعوة
 استجابت ليا الكرماء و حجت كعبة فضله إلا مال الانضاء و خلّد ذكره فی

صحف المكرمات تنليداً و اعتقد الخلود من سودده علماً لا تقليداً و قضى
حكام المجد بأنهم الذى تلقى رايات المجد باليمين و توخى نظم شارد ها
بعرق الجبين . و هذه نسخة رسالة له الى بعض خواص الشيخ شمس الكفاة
رحمه الله :

أقرأ على الوشل السلام و قل له كل المشارب مذ هجرت ذميم
(f.545a) سقياً لظلك بالعشى و بالضحي و لبرد مائيك واليهاء حميم

ما أحسبني منذ فارقت الشيخ أدام الله عزه خلوت ساعة من تمثل شخصه و -
التفت بأخادع الذكر نحو كريم عهده و استسقاء صوب الربيع المربع لا تيس
ربعه و الثناء على الدهر الذى وصل حبلى بجبله و ألف شملى بجموع شمله،
و ان لم يكن إلا معرج ساعة . قليلاً فأتى نافع لى قليلاً
و ليت شعرى هل يجول ذكرى فى ميدان فكره أم طواه طى الرذاء فليس
تهتز لنشره و أقبل على بث الأوطار الفساح بين مناجاة الأوتار الفصاح
و مناعة الوجوه الصباح و ارتشاف ثنايا الكؤوس اذا تجلتها أيدي السقا
جلوة العروس و صلة عرى الصبح بعرى الغبوق و الجرى فى ميدان -
اللهم جرى السابق لا المسبوق و استغفر الله مما طاش به سن القلم و أعوذ به
أن يخط لهذه الكلم و اليه أرغب فى امتاعى بخلة التلى هى من
جلال النعم و لا يسرنى بها و حق المجد حمر النعم و هذه المخاطبة واصلت فى
صحبة فلان و هو من أقارب فلان تجاوز الله عن الماضى و أدام الله عز الباقي
ولا خفا بهذا النسب الذى نظم من الكرم عقوداً و كان عليه من شمس الضحى

نورا و من فلق الصباح عمودا و ما أشك في استغنايه عن هذا الذكر فقد عرف أحوالهم أيام اجتيازه بالرّبي و كان هذا الشيخ نائياً عن أميرها و منوطاً به جميع امورها حتى انجى عليه صرف الدهر واضطره الى مفارقة المستقر و قصد حضرة تمنع به جانبه فلا يرام و يدّرع ثوب العزّ فلا يضام و هذه صفة حضرة صاحب الأجلّ فاتّنها الحضرة تخدمها الأيام كما تخدمها السيوف و الأقالام و أرجوا أن يحظى بهذا القصد و يسعد بساحة المجد فالبجر يعمّ بفيضه الخلق والرّبيع يمنح من شام برقه الودق. و هذه غرر من شعره في صباه نقلتها من خطه فمنها قوله من قصيدة في مدح أبيه رحمه الله :

و مرى دموع المستهام
عاطيته كاس المـدام
و وجهه بدر التمام
عبل الشوى غنج القوام
انّ اللّحاظ من السهام
أجفانه بعض السقام
خلع الفتور على عظامي
قلبي فأضحى و هو دام
في وجنته من الضرام
عذب الجنى صافى الجمام
فصل أذيال العـرام
ب العود غصّ الغصن نام

قدح النوى زند الغرام
و بنفسى الطّبيّ الذى
فروعته ليل التمام
طاوى الحشا عذب اللّمي
لسم أدر قبل لحاظه
(f.545b) لا حظته فجملت من
و فديت محجّره و ان
أعدى تضرّج خـدّه
فكأنّ في قلبى الذى
سقياً لعيش باللّوى
أيام أسحب فى التصابى
والعيش عذب الورد رط

والانفس تهيمى مزنه	كندى محمد الهمام
ذالك الذى أضحى و غي	م نداه سح القطر هام
لله همة... الذى	غضت من الهمم العظام
كم موقف نثر العوالى	فيه عقد طلى و هام
و تبست فيه الطبى	عن ناخذ الموت الزؤام
و أهله الاياف تهتك	ستر ظلماء القتام
مزقه... بحسام رأى	شيم من غمد اعتزام
فالمال عندك فى اثنا	ر والمعالي فى انتظام
ما كان غيمك بالجهام	و لا حسامك بالكهام
فاسعد بنى روزين	ه جفن أنوار نيام
نثر الرزاذ على الثرى	دراً يشد عن النظام
و تفتح الاثوار اذ رش	ف الثرى ريق الغمام
و تعصبت بعائب ال	أنوار همامات الاكام
وجللى الربيع ضحى عرو	س الورد من كال الكمام
و كأنما سرق الصبا رياً	م شمائلك الكرام
يا من تدفق جوده	كتدفق الغيم الركام
لا زلت فى ظل المعالى	بالغاً أقصى المرام
واسحب ذيول العز سجي	م ذيل أنعمك الجسام

و قوله من اخرى :

فالدمع يشفى انسكاباً قلب مهجور

قفوا لتمرى در الدمع فى الدور

فربعهم في قو آدي جدمعمور

فان عفا الربيع او أقوى بينهم

و منها :

يمضي مضاء صقيل المتن مأثور
في كف ماض حديد الحد مشهور

فلو ترى القلم المذروب في يده
[f.546a] عجبت من صارم ماضي الفرند غدا

و منها :

من بعد ما رقدت عين الأزهير
ويضحك الدهر صبحاً فعل مسرور
لا تلي فوق صرح من قوارير
صبغ الحياء خدود النفر النور
في مطرف بيد الاثنواء منشور
كأنها اذ بدت أجفان مخمور
ألاح حوذانه مثل الدنانير
يرنو الينا بعين الخرد الحور
صهباء ممزوجة في كاس بلور
جری علی صفحات الورد والخیری
ریا خلایقك الفر المشاهیر
عند المحول وبدر في الدیاجیر

أسعد فقد جاءك النيروز وانتبهت
تبكي السماء مساء فعل ذي شجن
والليل يبدى نجوماً مثل ما انتشرت
والبرق يصبغ خد الغيم حين سرى
والرؤوس يجلو دقرن الشمس ضاحية
تشقت فيه أجفان الشقيق ضحى
ولاح فيه الاقاحى كالدرهم اذ
والزرجس الرطب أضحى في حدائقه
كأنه اذ جللاه طله سعدراً
والجو يسرق أنفاس النسيم اذا
كأن ریا الرياض الزاهرت حكت
فاسلم فأتاك ليث في الوغى و حيا

و اذا كان شعره هكذا في عنفوان الصبا فما الظن به عند قضاء باكورة الشباب
و بلوغ حد الاكتمال سقى الله ربه وعهده و أبعد عنا بعده .

١٠٠ - أبو المظفر بن القاضي أبي بشر الفضل بن محمد الجرجاني

أيده الله و رحم أباء

جامع بين شرف النفس والوالد وطريف المجد والتالد وبين الأثر
والفقه والنحو والشعر ترامت به الحوادث الى نيسابور ، فأنشدني لنفسه :
كأن العين منى يوم بانوا
إذا ما هم جفنٌ باستراق
وأنشدني أيضاً لنفسه :
وعند لئامهم ضوء اليسار
ومجموع المائين الى اليسار
وأنشدني أيضاً لنفسه :
أنى اليك لمشتاق و بى ظمأ
ولو قدرت لكتب الخط تقرأه
وأنشدني أيضاً لنفسه [f.546b] :
قوم إذا غسلوا ثياب جمالهم
لبسوا البيوت الى ثياب الفاسل

١٠١ - صاعد بن محمد الجرجاني

أنشدني أبو الفتح الدبائندي له فى المخزومى الذى مر ذكره :
وجدت مخز و ميكم هذا
قد صار بالرئى لكم شاعراً
وجدت بنداراً على ظهره
لما رأيت الشيخ مستدخلا
يا شعراء الناس استأذا
وكان بالبصرة نبأذا
يلقمه أقرغ نفاذا
قلت له من عجب ماذا

فأثما الناس على هذا فقال لى لاتعجبين يا فتى
وكتب الى الى العباس الضبى :
ولو أننى حسب اشتياقى ومنيتى
ولكننى أهدي على قدر طاقتى
[وله:] مغضبة المرء بلا مملكه
منحتك شيئاً لم يكن غير مقلتنى
وأحمل ديواناً بخط ابن مقلة
منخلة للجسم او مهلكه

١٠٢- أبو بكر عبد القاهر بن محمد بن الحسن

كتب الى ابى الفرج بن حسنيل جواباً عن شعره :

أجاب ودّى وطبع الشعر لم تجب
يشتم منه نسيم المسك قارئه
أبدى الأثام من الأشعار رغوها
أذ كان ما قلته فى غاية العجب
ويجتلى كوكب العلياء والحسب
وأنت أخرجت منها زبدة الحقب

١٠٣ - أبو الحسن على بن جبلة الفسّانى

يقول فى ابى الفتح أخى الوزير ابى غالب محمد بن على بن خلف
من قصيدة :

و سرنا نتبع الركب و نقفو أثر السرح
الى أن أسفر الصبح لنا عن أحسن الملح
و أبدت طلعة الشمس لنا وجه أبى الفتح

١٠٤ - أبو على الحسن بن محمد الداءغانى

من دهاقين قومس وافراد ادبايها وشعرايها ومن افضل فضلايها يرجع
الى كفاية ومرّة صالحة ، و يقول :

و يقول :

ابن خطّ ابن مقلّة عن جمال الخ - طّ في صحن خدّة المعشوق
ذاك صنع الآله فرداً من الخط - ق و هاذاك صنعة المخلوق

و يقول :

ألا يا قوم للخلال الخسائس
قفوا فانظروا اذضمت الشمل ندوة
تروا من شيوخ السوء فيها عصابة
صعاليك أموال اليتامى ذئابها
وهم شهداء الزور من قلّة التقى
يعدّون مادون البتيكات وضحا
بها حلّوا عين الحرام وحزموها ال -
كماغصبوا الأملأك معشوقة الوري
فيا وحشتى منهم اذا اكتحلت بهم
مضى الرؤساء الأولون و أصبحت
و يقول :

و رفعة أرجاس برغم المعاطر
لحادثة من في صدور المجالير
أبالس أضحوا في خلال الطيالير
قراضبة البيداء حتف الفوارير
لحوز منالات اليهم خساير
رشى لهم من ترهات البسابير
حلّال أتساعاً في فنون المقياسير
و ما سجلوا ايضاً بها في الجباير
جنفوني وانسى بالوحوش الكوانس
عراص المعالي كالطلول الدوارير

خوان ربه أبدأ خلاء
اذا ما جاءه الاضياف غنى
عفا من آل فاطمة الجواء
و انّ مفازة لا ماء فيها
أيا معن السخاء بلا عطاء

وله و قد غير بترك التعرض لعمل السلطان :

ذروني أكن خلس البيت مكرماً
قنوعاً بقوت لا يدر له ضرع

ففقر الفتى خلف السلامة كالغنا
وله يرثى الوزير أبا القاسم أحمد بن الحسن اليمندى وقد كان يكرمه عند اتصاله به :

يا غيرة لائحة
يا درة قد أدرجت
يا أسداً أعداؤه ال -
(f. 548a) يا عالماً مجتمعاً
جزيت عنى حسناً
و انعم بوسمى النداء
ما ناحت الورقاء فى

فوق جبين الزمان
فى جبرات الكفن
مهجة دون البدن
فى أحمد بن الحسن
بكل صنع حسن
يحيث ترب الجن
دوح فوق القنن

وله فى الشيب :

هيجرت الهوى وشفنت المدامه
فلا فى اميمة لى مطمع
ولا قلت اذ بكر العاذلات
وعهدى بها حين راسى الغداف
وما عذر ذى نهية فى الصبا

و عبت الغلام و عفت الغلامه
يحن ولا مرغب فى أمامه
بمر الملامه كفى الملامه
وها هو كالنسر تحت الغمامه
اذا ما خزاماه صارت ثغامه

وله :

خضبت أنا ملها بجمرة خدّها
ان كان من ماء الحياة حقيقة
وله فى الشريحى القاضى بقومس :
خليلى ما بال الثلوج كأنتها
أيتف عشون الشريحى فى الهوا

اذ دمتى يوم الفراق عليها
فهوا الذى سقيت من شفيتها

قناع على وجه البسيطة مغدف
لعمر كما ام صوف لحيه يندف

١٠٥ - ابو الفرج احمد بن محمد بن يحيى بن حنين الهمداني

يرفعه نفسه و أصله و فضله و يخفضه دهره و قد لفظته الغربة الى بلاد
خراسان فأدركته حرقة الأدب وهو شاعر حسن البديهة كثير الغرر فمنها قوله :
ما ان رأيت و ان سمعت بحمرة
حتى اكتحلت بخدّه و بخله
و قوله من قصيدة :

وحش المعالي فلا ترتاح للجيف
كالطرف ساف الثرى من غرة العلف
يكون أعناق نظمي غاص في الصدف
انّ الوزارة سهمى والعلی هدفي
و ترتدى بي الثريا عمة الشرف
والسحب نواً و درعى جوهر الظلف
و للعفاة الجنى المعسول في كنف
ها ائننى من اسود طعمها كرمًا
وائننى و ائتيتى خبث طعمتكم
لو كان يعلم ذرى انّ مثلكم
مقاطر القلم الصمصام تشهد لى
وسوف يطلع دستى شمس مكرمتى
فأملأ الأرض عدلاً والزمان حجى
لله شكرى و للسلطان خالصتى
(f.548b) و قوله من اخرى :

و من ذا رأى الشعرى روت لا مرى شعرا
ولكن قدرى يركب الشعر والشعرى
و قوله فى غلام جلس فى اخريات الناس و تنقب بكمه :

بخلاً علىّ بأن أروى من النظر
كحاجب الشمس ناغى طرّة الشجر
حتى تنقب بالاً كما م عن بصرى
جلست فى اخريات الناس يا قمرى
فصرت من فرج الأشخاص تلمع لى
لم تقتنع بقناعى زحمة و نوى

فهارس الجزء الأول

١ - فهرست الكتاب

١٦ - القاضي أبو عبد الله المعروف	٢ - ١	المتمة
٢٤-٢٣ باب حبشه		تتمة القسم الأول في محاسن
٢٤ ١٧ - أبو سويد الصوقى		اهل الشام و الجزيرة ٢- ٥٢
١٨ - أبو القاسم الحسين بن على	٧- ٢	١ - الأمير أبو المطاع
٢٦-٢٤ الوزير الغربى	٨- ٢	٢ - أبو الحسين احمد بن محمد المعرى ٧
٢٧-٢٦ ١٩ - أبو سعيد العفرى	٩- ٣	٣ - أبو الخير المفضل بن سعيد بن عمرو ٨
٢٧-٢٦ ٢٠ - أبو نصر الحمصى	١٠- ٩	٤ - أبو العلا المعرى ٩
٢٨-٢٧ ٢١ - أبو الضياء الحمصى		٥ - أبو القاسم الحسن بن عمرو
٢٩-٢٨ ٢٢ - أبو منصور الصورى	١١- ١٠	ابن العلى
٢٩ ٢٣ - محمد بن ايسن الرهاوى	١٢- ١١	٦ - أبو الحسين المستهام الحلبي ١١
٣٠-٢٩ ٢٤ - ابن وكيع التنيسى	١٣- ١٢	٧ - أبو محمد الباهر الحلبي ١٢
٣١-٣٠ ٢٥ - أبو جعفر الجعفرى المطار	١٤- ١٣	٨ - أبو الفتح الموازنى ١٣
٢٦ - أبو العباس احمد بن جعفر	١٤- ٩	٩ - أبو احمد محمد بن حماد البصرى ١٤
٣٣-٣٢ ٢٧ - محمد بن حماد الكاتب		١٠ - أبو الحسن محمد بن عبد الواحد
٣٣ ٢٨ - أبو سهل العرانى	١٦- ١٤	القصار
٢٩ - أبو على الحسين بن بشر		١١ - أبو عبد الله الحسين بن
٣٤-٣٣ الرملى	١٨- ١٦	احمد المفلس
٣٤ ٣٠ - أبو ذفاعة المصرى		١٢ - أبو المكارم المطهر بن
٣٥-٣٤ ٣١ - جعفر بن هانىء الندلسى	١٨	محمد البصرى
٣٧-٣٥ ٣٢ - أبو محمد عبد الحسن الصورى		١٣ - أبو القاسم على بن محمد
٤٠-٣٧ ٣٣ - أبو الحسن على بن محمد التهامى	١٩- ١٨	البهدلى الايلى
٤١-٤٠ ٣٤ - أبو شرحبيل الكندى		١٤ - أبو القاسم السعدى ابن عم
٤٢-٤١ ٣٥ - الحسن الدقاق	٢٠- ١٩	ابن نباته
٤٣-٤٢ ٣٦ - أبو محمد البوصر آبادى		١٥ - أبو محمد طاهر بن الحسين
٤٤-٤٣ ٣٧ - أبو الفتح بن دردان	٢٣- ٢٠	المغزومى

٥٩- عبد المنعم الصوري ٦٧-٦٦

٦٠- ابو الفرج بن ابي حسين الحلبي ٦٨-٦٧

٦١- ابو الفرج عبد الصمد الصوري ٦٩-٦٨

٦٢- ابو الفهم عبد السلام النصيبي ٦٩

٦٣- ابو السط الرسغني واخوه

٦٩-٧٠ ابو مالك

٦٤- ابو الثريا الشماطي ٧٠

٦٥- ابو الفتح الحسن بن علي البديلي ٧١

٦٦- ابو الفرج بن خيدرة الحمصي ٧١

٦٧- ابو الوفا الدمياطي ٧٢-٧١

٦٨- ابو معشر الكاتب ٧٢

٦٩- ابو الزمخ الفصيصي ٧٣-٧٢

٧٠- ابو الفوث بن نجرير ٧٣-٨٢

٧١- ابو منصور عبد العزيز بن طلحة ٨٢-٨٣

٧٢- ابن ابي مرة المكي ٨٣-٨٤

٧٣- ابو حمزة الذهلي ٨٤

٧٤- ابو شبل الشعيري ٨٤-٨٦

٧٥- ابو مسلم الجهني ٨٦

٧٦- ابو الفضل الفضلي الكسري ٨٦-٨٧

٧٧- ابو قيس التيمي ٨٧

٧٨- ابو الخطاب محمد بن علي

٨٧-٨٩ الجيلي

٧٩- ابو يعلى محمد بن الحسن

٨٩-٩١ البصري

٨٠- ابو الحسن علي بن غسان

البصري

٣٨- ابو الاعين الانطاكي ٤٤

٣٩- ابن منصور الديلمي ٤٤-٤٥

٤٠- جريح المثل ٤٥

٤١- ابو القاسم الحموي ٤٥-٤٦

٤٢- الطاهر الجزري ٤٦

٤٣- ابو الغنايم بن حمدان الموصللي ٤٦-٤٧

٤٤- ابو الحرث بن التمار الواسطي ٤٧-٤٨

٤٥- ابن الزمكدم الموصللي ٤٨-٤٩

٤٦- ابو محمد الحسن بن محمد الرقي ٤٩-٥١

٤٧- ابو الدرداء الموصللي ٥١-٥٢

٤٨- محمد بن عبيد الله البلدي ٥٢

تتمة القسم الثاني في مخاسن

اشعار اهل العراق ٥٣-٩٢

٤٩- الشريف المرتضى الموسوي

٥٣-٥٦ النقيب

٥٠- الاشرف ابن فخر الملك ٥٦-٥٧

٥١- ابن المطرز ٥٧-٦٠

٥٢- ابو الحسن علي بن الريان

٦٠-٦١ الجرهمي

٥٣- ابو بكر الغنبري ٦١

٥٤- ابو الحسن النعمي ٦١-٦٢

٥٥- ابو الحسن الهاشمي المأموني ٦٢-٦٣

٥٦- ابو الفضل محمد التيمي البغدادي ٦٣-٦٥

٥٧- ابو الغنايم بن ابي المكارم

٦٥-٦٦ الرملي

٥٨- ابو الحسن، ابن كويرات الرملي ٦٦

تَمَّةُ الْقِسْمِ الثَّالِثِ فِي مُحَاسِنِ
أَهْلِ الرَّيِّ وَهَمْدَانِ وَاصْفَهَانَ

وَسَائِرِ بِلَادِ الْجَبَلِ

٨١- الأمير أبو المباس خسر

٩٢- ٩٤- فيروز الديلمي

٨٢- القاضي أبو بكر عبد الله

٩٤- ٩٦- الأسكي

٨٣- أبو علي مسكويه الخازن ٩٦- ١٠٠-

٨٤- الأستاذ أبو سعد منصور .

١٠٧- ١٠٠- الأبي

٨٥- أبو العلاء محمد بن علي صفى -

١١٢- ١٠٧- الحضرتين

٨٦- أبو القاسم عبد الواحد بن

١١٩- ١١٢- الحريش الاصفهاني

٨٧- أبو القاسم غانم بن محمد -

١٢٠- ١١٩- الاصفهاني

٨٨- أبو الفضل يوسف بن

١٢٣- ١٢٠- محمد الجلودى

٨٩- أبو علي محمد بن محمد

١٢٥- ١٢٣- البدوجردى

٩٠- أبو الحسن محمد بن احمد

١٢٦- ١٢٥- بن رامين

٩١- أبو محمد النظام الخزرجى ١٢٦

٩٢- أبو سعد علي بن خلف

١٣٠- ١٢٦- الهمدانى

٩٣- أبو غانم مغروف بن

١٣١- ١٣٠- محمد القصرى

٩٤- أبو القاسم ابراهيم

١٣٢- ١٣١- الكاتب الطائى

٩٥- أبو الحسن علي بن محمد

١٣٢- ١٣١- الكاتب

٩٦- أبو النجم مسافر بن محمد

١٣٣- ١٣٢- القزوينى

٩٧- أبو الفتح محمد بن احمد

١٣٤- ١٣٣- الدماوندى

٩٨- أبو الفرج علي بن

١٤٤- ١٣٤- الحسين بن هندو

٩٩- أبو المحاسن سعد بن

١٥٠- ١٤٤- محمد بن منصور

١٠٠- أبو المعظم بن القاضي

١٥٠- ابي بشر الجرجاني

١٠١- صاعد بن محمد الجرجاني ١٥١- ١٥٠

١٠٢- أبو بكر عبد القاهر بن محمد

١٥١- ابن الحسن

١٠٣- أبو الحسن عالي بن جيلة

١٥١- النسائي

١٠٤- أبو علي الحسن بن محمد

١٥٦- ١٥١- الدماغاني

١٠٥- أبو الفرج احمد بن محمد

١٥٦- ١٥٦- بن يحيى بن حسنيلى الهمدانى

٢ - فهرست اسماء الرجال

اسحق الوضلى،	اللابى = منصور بن الحسين
الاسكى، = عبدالله بن حمد	آدم ابو البشر، ٦٨، ١٩
اسماعيل بن عباد، الصاحب الكافى، ٤٢، ١١	ابراهيم بن سياه الاصفهاني، ١٣٣
١٢١، ١٢٠، ١١٩، ١٠٧، ١٠٠، ٩٧، ٧٠	ابراهيم بن عبدالله الكاتب الطاءى
اسماعيل بن القاسم، ابو العتاهية، ٢٩	ابو القاسم - ١٣١
اشجع السلمي، ٢١	ابراهيم بن المهدي، ٣٠
٥٧-٥٦	ابراهيم بن هلال الصابي، ابو اسحق - ٧٣
٥٦	ابراهيم النبي، ٦٩
١٤١	ابن ابي مرة المكي ٨٤-٨٣
٤٤	احمد بن ابراهيم القنبي، الاستاذ
الايلى = على بن محمد البهلى	ابو العباس - ١٥١، ١١٥، ١٠٠، ٩٩
ابن بابك = عبدالصمد	احمد بن جعفر البديعى، ابو العباس، ٣٢-٣١
٤٥-٤٤	احمد بن الحسن اليمنى،
اليفاء = عبدالواحد بن نصر	شمس الكفاة - ١٥٥، ١٤٦
البحترى = وليد بن عبيد	احمد بن الحسين، ابو الطيب المتنبى ١١٦، ١١
١٢٧	احمد بن محمد بن يحيى بن حنبل
البديلى = المحسن بن على	الهمداني، ١٥٦، ١٥١
البديعى = احمد بن جعفر	احمد بن محمد المعرى الملقب
ابو البركات العلوى = على بن الحسين	بالقنوع، ابو الحسين - ٨-٧
البرمكى = غلى بن الجهم	احمد، ٨٧
البرمكى = محمد بن الحسن	احمد القطان القوال الرازى، ١٤١
ابن البساط البغدادى، القاضى - ٢٩	الاخطلان، ١٤١
البغدادى = محمد بن على بن عبدالله	اسحق بن عمرو، ٦٩

حامد بن ملهم ، ابو الجيش ، ٣٥ ، ٣٦
 الحامدي ، ابو عبدالله ، ٢٧
 ابن الحجاج = الحسن بن احمد
 الحراني = ابو جعفر ، و = ابو سهيل
 الحرث بن سعيد الحمداني ، ابو فراس ٦٧
 ابو الحرث بن التمار الواسطي ٤٧-٤٨
 ابن حريش = عبد الواحد بن محمد
 حسان بن ثابت ، ٣٨ ، ٣٩
 الحسن بن احمد بن الحجاج ، ابو عبدالله ، ١٤
 الحسن بن محمد الداماني ، ابو علي ١٥١-١٥٢
 الحسن بن محمد الرقي ، ابو محمد ٤٩-٥١
 الحسن بن محمد المهلب الوزير ، ٤٦
 الحسن بن هاني ، ابو نواس ، ٧٥
 الحسن الدقاق الدمشقي ، ٤١-٤٢
 ابو الحسن البرمكي = محمد بن الحسن
 ابو الحسن القزويني = علي بن فارس
 ابو الحسن النعيمي ٦١-٦٢
 ابو الحسن الهاشمي المأموني ٦٢-٦٣
 الحسين بن احمد الفيلس ، ابو عبدالله ، ١٦-١٨
 الحسين بن بشر الرملي ، ابو علي ٣٣-٣٤
 الحسين بن علي الوزير المغربي
 ابو القاسم ، ٢٤-٢٥
 ابن حشيشة المقدسي = محمد بن علي
 ابو خنيس الحلي ، ٦٧
 حمد بن ابي سعد بن خلف الهمداني
 ابو الفرج ، ١٢٩-١٣٠

ابوبكر الخوارزمي = محمد بن العباس
 ابوبكر العنبري ٦١
 ابوبكر الرجي ، ١١٩
 ابوبكر ، الشيخ ، = علي بن الحسن
 البلدي = محمد بن عبيد الله
 بيا الدولة الديلمي ، ١٦ ، ٩٦ ، ١٢٧
 البهلي = علي بن محمد
 التميمي = ابن وكيع
 التهامي = علي بن محمد
 اتيني = ابو قيس
 الثريا جارية الأمير خسرو
 فيروز الديلمي ، ٩٢
 ابو الثريا الششاطي ٧٠-٧١
 الجبلي = محمد بن علي
 الجرجاني = القاضي ابو الحسن
 علي بن عبدالعزيز
 الجرمي = علي بن اكرمان
 جريح القتل ٤٥
 جعفر بن هاني الاندلسي ٣٤-٣٥
 ابو جعفر الجعفي المطار الحراني ، ٣٠-٣١
 ابو جعفر القاضي الهاشمي بعلب ، ٦٤
 الجعفي = ابو جعفر المطار الحراني
 الجوهري ، ٣
 الجهنني = ابو مسلم
 حاتم الطائي ، ٣٩ ، ١٥٤
 ابو حازم ، ٧٥

الرملى = ابو الفتايم بن ابي المكارم	٨٤	ابو حمزة الذهلى
الرملى = الحسين بن بشر	٤٤	الحوى ،
ابن الرومى = على بن العباس		الخازن = عبدالله بن احمد
الرهاوى = محمد بن ايمن	٤٦	الثعالدى الاصفهري ،
الزاهى = على بن اسحق	٤٦	الثعالديان ،
ابن الزمكدم الموصلى	٩٤-٩٤	خسرو فيروز بن ركن الدولة ١٠
الزيات ،	١٣٤	ابو الخطاب القوال ،
زياد ،		خلف بن محمد بن يعقوب الشرمقاني ،
زيد بن محمد بن على بن القاسم ،	٣	ابو محمد ،
ابو الفضل ،	٨٣	ابو خلف التكريتى ،
السرى الرقاع ، ٦٧٠٥١٠٥٠٠٤٧		الخوارزمى = محمد بن العباس
السلامى = محمد بن عبدالله		الدباوندى = محمد بن احمد
سليمان بن داود النبى ،	٥٢-٥١	ابو الذرداء الموصلى
سعاد ،		الدقاق = الحسن
سعد بن محمد بن منصور ، ابو المتاسن ١٥٠٠١٤٤		الدقنى = المصيصى = على
ابو سعد ،		ابن مأمون
ابو سعد ،	٣٤	ابو ذقافة المصرى ،
ابو سعد بن ابي الفرج ،		ذوالقرنين بن ابي محمد ناصر الدولة
ابو سعد بن خلف الهمداني =	٧٠٠٣٠١	الحمداني ، الأمير ابو المطاخ -
على بن محمد	٦٦	ابو الربيع الطيب المصرى ،
سعدى ،		الرستمى = محمد بن محمد
السعدى ، ابو القاسم ابن عم	٩	ابو الرضا القارى ،
ابن نباته ،		الرضى الموسوى = محمد بن الحسين
سعيد بن احمد الشروطى ،	٧٤-٧٢	ابو الزمخالف الفيصلى
ابو سعيد العفرى ،	٢٦	رمادة اخوابى سعيد العفرى ،
ابن سكره = محمد بن عبدالله		الرملى = ابن الكويرات

٧٠-٦٩	ابو السطأ الرّسنى	٢٤٣	طاهر بن الحسين الخزومى
١١٢	ابو سويد الصوفى ،	٢٤٣-٢٠٤	البصرى ، ابو محمد
٣٣	السويقى ،	٤٦	الطاهر الجزرى
١٤٥	ابو سهيل الحرّانى ،	٥٨	ابوطاهر ،
٤٧	سيويه ،	٩٣٠٤	ابن طباطبا العلوى ،
	سيدوك الواسطى ،	٩١	طلحة بن عبد الله على ،
	سيف الدولة الهمداني = على بن عبد الله	٣٤	الطمشيش ،
٨٦-٨٤	ابو شبل الشعيرى	٧٠	ظريفة جارية رومية ،
٤١-٤٠	ابو شرجيل الكندى ،	٣٤١	ابن عاديء اليهودى (سموئل) ،
	الشمقانى = خلف بن محمد بن يعقوب	١٥١	عالى بن جبلة النسانى ، ابو الحسن ،
	الشروطى = سعيد بن احمد		ابو العباس الضبى = احمد بن ابراهيم
	الشريحي القاضى بقومس ،	١٣٩	ابن عبدان ،
	الشعيرى = ابو شبل	١٢٩	عبد الحميد بن يحيى الكاتب ،
	شمس الكفاة = احمد بن الحسن		عبد الرحمن بن ابي عبيد الشيرازى
	الصائى = ابراهيم بن هلال	١٢٣٠١٢٠	ابو الحسن ،
	الصاحب الكافى = اسمعيل بن عباد		عبد الرحمن بن محمد ، ابو القاسم
	صارم الدولة ،	٦٠-٥٧	المعروف بابن المطرّز ،
	صاعد بن محمد الجرحانى	٦٩	عبد السلام النسيبى ، ابو الفهم
	صريع الدلاء لقب محمد بن	٢٠	عبد الصمد بن بابك ،
	عبد الواحد التمار		عبد الصمد بن على الصورى ،
	الضبى = احمد بن ابراهيم	٦٩-٦٨	ابو القزح
	ابو الفياء الحمصى		عبد الصمد بن على الطبرى ،
٢٨-٢٧	ابوطالب الشهرزورى ،	٦١	ابو القاسم ،
	ابوطالب الطبرى ،		عبد العزيز بن طلحة بن لؤلؤ ،
	طاهر بن عبد الله الطاهرى ،		ابو منصور ،
	ابو الطيب ،	٨٣-٨٢	عبد القاهر بن محمد بن الحسن ، ابو بكر ،
١٣٣٠١٣١			

عبدالله بن احمد الخازن ، ابو محمد
 الاصفهاني ، ٤٧٠٢٧٠٢٠
 عبدالله بن محمد بن جعفر الاسدي ،
 ابوبكر القاضي ، ٩٦-٩٤٠٢
 عبدالله بن المعتز ، ٥٠٠٢٥
 عبدالمحسن بن محمد بن طالب الصوري ،
 ابو محمد ٣٧-٣٥
 عبدالمعمر بن عبدالمحسن الصوري ، ٦٧-٦٦
 عبد الواحد بن محمد الفدادى التميمي ،
 ابو الفضل ، ٦٥-٦٣ ، ٦١٠٦٠٥٧
 عبد الواحد بن محمد بن علي بن
 الحريش ، ابو القاسم الاصفهاني ،
 ١١٩- ١١٣ ، ١٠٦
 عبد الواحد بن نصر ، ابو الفرح
 البغا. المخزومي ، ١١
 عبيدالله بن ابي جعفر احمد ، ابو الفضل
 الميكالي ، ٨٩٠٧٦
 ابو العتاهية = اسماعيل بن القاسم
 عثمان (امير المؤمنين -) ، ٩٥٠٩٤
 الثماني = محمد بن الحسين
 العزيز ، ٢٧
 عزيز مصر ، ٧٢٠٧١٠٣٤
 عزيز الدوله = فاتك
 العزيزي = الهفصل بن سعيد
 ابن عمرو ،
 العفري ٨٥

المطار الحراني = ابو جعفر الجعفرى
 العفري = ابو سعيد
 ابن العلاء الاصفهاني = غانم
 ابو العلاء بن حنبل ، ١٠٣٠٩٨٠٩٥٠٢١
 ١٢٦٠١٢٣ ، ١١٢ - ١٠٧
 ابو العلاء المعري (احمد بن سليمان) ، ٩٠
 العلوى الواسي ، ٧٢
 علي بن ابي طالب ، امير المؤمنين ، ٤٦٠٢١
 علي بن اسحق ، ابو القاسم الزاهي ، ٤٧
 علي بن جهيم البرمكي ، ٤٨
 علي بن الحسن القهستاني ،
 ابوبكر العميد ، ٨٧٠٤٩
 علي بن الحسن ، الشيخ ابوبكر - ٢٦٠٥
 ٤٨٠٣٥٠٣١٠٣٠
 علي بن الحسين بن هندو ، ابو الفرج ، ٩٥٠
 ١٤٤-١٤٤
 علي بن الحسين الشريف المرتضى
 الموسوي ابو القاسم ، ٥٦-٥٣
 علي بن الحسين ، ابو القاسم الهمداني ، ١٠٧
 علي بن الحسين ، السيد ابو البركات
 العلوى ، ١
 علي بن الرزيان الجرهني ، ابو الحسن
 ٦١-٦٠
 علي بن العباس بن الرومي ، ٩٩٠٥٠٠٢١
 علي بن عبدالعزيز الجرجاني ،
 القاضي ابو الحسن ، ١١٠١٠

٦٩٠٦٦	عيسى بن مريم المسيح ،	على بن عبدالله ، سيف الدولة	
٢٢	ابو الفوث والى منبج ،	الهمداني ،	٤٦
	غانم بن محمد بن ابي العلاء الاصبهاني ،	على بن غنمان البصري ، ابو الحسن ،	٩١
١٢٠-١١٩٠٢	ابو القاسم ،	على بن فارس القزويني ، ابو الحسن ،	٣٣٠٢٣
٦٦-٦٥	ابو الفنايم بن ابي الكارم الرملي		٨٤٠٦٩
٤٧-٤٦	ابو الفنايم بن حمدان الدوصلي	على بن مأمون الدلفي المصيصي ،	
٨٢-٧٣٠٥٨	ابو الفوث بن تحرير النيجي ،	ابو الحسن الشاعر ،	١٠٩٠١٣٠١٣٠٤٦٦٠٦٦
	فاتك ، ابو شجاع عزيز الدولة ،		٧٣٠٧٠٠٦٩٠٦٧
٤٤-٤٣	ابو الفتح بن دردان اليهودي الوزير ،	على بن محمد بن احمد ،	
	ابو الفتح اخو الوزير ابي غالب	ابو الحسن الكاتب	١٣٣
١٥١	محمد بن علي بن خلف ،	على بن محمد بن خلف الهمداني ،	
٨٣	ابو الفتح والى مكة ،	ابوسعبد ،	١١٠٠١٠١٠١٠١٣٠-١٣٦
١٢٧٠٩٢	فخر الدولة بن ركن الدولة البويهى ،	على بن محمد البهذلي الايلي ،	
	فخر الملك = محمد بن علي	ابو القاسم - ،	١٩-١٨
	ابو فراس = الحرث بن سعيد	على بن محمد التهامي ، ابو الحسن	٤٠-٤٧
	ابو الفرج بن ابي حصين القاضي	علي المعروف بابن كويرات	
٦٨-٦٧	الحلبى	الرملى ، ابو الحسن ،	٦٦
٧١	ابو الفرج بن حيدرة الحمصي	عمار بن الحسين ، ابو اليقظان ،	١٢٦
	ابو الفرج بن هندو = علي بن الحسين	عمر بن الخطاب (امير المؤمنين) -	٩٥٠٩٤
	الفصيصى = ابو الرماح	المعروى = محمد بن علي	
١٣٩	ابن فضلان ،	ابن العبيد = محمد بن الحسين	
١٤	ابو الفنفل ،	عبيد الملك ،	٩٧
٧٧	ابو الفنفل ،	العنبرى = ابو بكر العنبرى	
٨٧-٨٦	ابو الفضل الفضلي الكسرى ،	ابو العنيس ،	١٥
١٢٠	ابو الفياض الطبرى ،	عنتر ،	٨
٨٢	القادر بالله ،	عوج ،	١٢٩٠

المخزومي - طاهر بن الحسين
 المحسن بن علي البديع ، ابو الفتح ، ٧١
 المحسن بن عمرو بن المعلى ،
 ابو القاسم - ، ١٠
 محمد بن ابي علي الطبري ،
 ابو جعفر ، ١٢٩
 محمد بن احمد بن رامين ، ابو الحسن ، ١٢٥-١٢٦
 محمد بن احمد الدباوندی ، ابو الفتح ، ٩٥٠٩٤
 ١٠٠١٠٦ ، ١٠٨ ، ١٢٥ ، ١٢٦ ، ١٣٣ ، ١٣٤ ، ١٥٠٠
 محمد بن ابي الزهاوي ، ٢٩
 محمد بن الحسن البرمكي ، ابو الحسن
 الفقيه ، ٥٣٠٤٣
 محمد بن الحسن الصوفي البصري ، ابو علي -
 ٩١٠٧٠٤ ، ١٠١١ ، ١٩٠٧٠٥٧ ، ٦٨ ، ٨٩ ، ٩١
 محمد بن الحسين بن موسى ،
 ابو الحسن الشريف الرضي
 الموسوي النقيب - ٥٣٠٢٨٠٤
 محمد بن الحسين العثماني - ، ٢٩٠٢٤
 محمد بن الحسين الفارسي النحوي ،
 ابو الحسن - ، ١٦
 محمد بن الحسين الفسوي النحوي ،
 ابو الحسين ، ٩١
 محمد بن الحسين القمي ابو الفضل
 ابن العيد ، ١٢٩٠٩٦
 محمد بن حماد البصري ، ابو احمد ، ١٤
 محمد بن حماد الكاتب ، ٣٢

ابو القاسم ، ٩٠
 ابو القاسم الحموي ٤٥-٤٦
 ابي قحطان صاحب العين ٢٦
 القصار = محمد بن عبد الواحد
 القصري = معروف بن محمد
 القنوع = احمد بن محمد المعري
 القومسي ، الدهقان ابو علي - ، ١٨
 ابقيس التيمي ٨٧
 ابن كاكوة ، ٥٦
 ابو كاليجار ، الأمير - ١٤٥
 الكرجي = محمد بن عيسى
 كسري ، ١١٧
 الكسكري = ابو الفضل
 كشاجم = محمود بن الحسين
 ابن لنكك = محمد بن محمد
 ليلي ، ١٢٥
 هاروت ، ٧٤
 مالك طي ، ١١
 ابو مالك الرسعي ٦٩-٧٠
 مأمون بن مأمون ، ابو العباس
 خوارزمشاه ، ١٤٥
 المأموني = ابو الحسن الهاشمي
 الماهر الحلبي ، ابو محمد - ، ١٣-١٤
 المتنبی = احمد بن الحسين
 مجد الدولة الديلمي ، ١٣٩٠٧٦
 مجنون بني عامر ، ١٢٥

محمد بن حمد بن فورجة البدوجري،

١٢٣-١٢٥

ابو علي،

٢٦

محمد بن حوسب،

محمد بن العباس، ابوبكر-

١٠

الخوارزمي،

محمد بن عبدالله رسول الله (ص)، ٤٨٠١

محمد بن عبدالله المخزومي السلامي، ٨٥

محمد بن عبدالله الهاشمي المعروف

٧٣

بابن سكره،

محمد بن عبدالواحد القصار الملقب

بالصريع الدلاء، ابو الحسن، ١٤-١٥

٥٢

محمد بن عبيد الله البلدي

محمد بن علي بن حفص العمري

٤٧

النوقاني، ابو عبدالله،

محمد بن علي بن عبدالله البغدادي،

٢٨

ابوطالب -،

محمد بن علي، القاضي ابو عبدالله،

المعروف بابن حشيشة المقدسي

٢٣-٢٤

ويقال له الهاشمي،

محمد بن علي الجبلي، ابو الخطاب ٨٧-٨٩

محمد بن علي، فخر الملك ابو غالب ٨١٠٤، ٨٣

محمد بن عيسى الكرجي، الشيخ ابو الحسن -، ١

محمد بن محمد بن الحسن بن رستم -

الرستمي، ابو سعيد الاصفهاني، ٨٤٠٢٠

محمد بن محمد البصري

٦٥

المعروف بابن لتكك،

محمد بن محمود بن سبكتكين،

١٣١

الأمير ابو احمد،

محمد بن منصور، الرئيس ابو سعد، ١٤٤

محمد، الرئيس ابو الرضا -، ٧

٤٣

محمد،

٤٢-٤٣ ابو محمد البوصرا آبادي،

محمود بن الحسن الطبري، ابوطالب، ٢٥٠

محمود بن الحسين الرملي، ابو الفتح

١١٩

الكشاجم،

محمود بن سبكتكين، السلطان

يدين الدولة ابو القاسم، ١٠٣، ١١٣، ٦٣

المرتضى = علي بن الحسين

مسافر بن الحسن، الشيخ ابو الحسن -، ٢٩٠٢٤

المستهام الحلبي، ابو الحسين -، ١١-١٣

مسعود بن محمد بن الليث،

١١٩

الشيخ ابو الفتح،

مسعود بن محمود بن سبكتكين،

١١٤

السلطان شهاب الدولة -،

مسكويه، ابو علي احمد بن محمد

الغازن الرازي الاصفهاني، ٩٦٠١-١٠٠

١٣٣

ابو مسلم بن بحر الاصفهاني،

٨٦

ابو مسلم الجهني

المسيح = عيسى بن مريم

المبصبي = علي بن مأمون

٤٦

ابو مضر،

٩١

ابو مضر عامل الأهواز،

ابو منصور ، ١٣٢
 منير الدولة ابن حمدان ، ٣٦
 الموازي الطلي ، ابو الفتح ، ١٣-١٠١٤
 موسى كليم الله ، ٦٩
 المهلبى الوزير = الحسن بن محمد
 الميكالى - عبيد الله احمد ، ابو الفضل
 ابن نباقة ، ٢٠٠١٩
 نيهان الجفري ، ٦٧
 ابو الندى ، ٣٩
 نوح النبی ، ٨٣
 النوفانى = محمد بن على
 ابونصر الرزبان ، ٤٥
 ابونصر الحمصى كاتب ابن تحطان
 صاحب البين ، ٢٧-٢٦
 النظام الخزر جي ، ابو محمد ١٢٦
 النعمى = ابو الحسن النعمى
 ابونواس = الحسن برهاني
 ابو الوفا الدمياطي ، ٧١
 ابن وكيع التنيسى ، ٣٠-٢٩
 وليد بن عبيد ، ابو عبادة البحرى ، ١١-٢٢٠٤١
 هاروت ، ٧٤
 الهاشمى = محمد بن على
 يحيى بن علا البخارى الفقيه ، ابو القاسم ، ١٤
 ابوعلى = محمد بن الحسن الصوفى
 يوسف بن محمد بن احمد الجلودى الرازى
 ابو الفضل ، ١٢٣-١٢٢
 يوسف الصديق النبى ، ٣٣

ابو المطاع ، الامير - انظر ذوال القرنين.
 ابن المطرز = عبد الرحمن بن محمد
 المطهر بن محمد البصرى ، ابو المكارم ، ١٨
 ابو المظفر بن ابي بشر الفضل
 ابن محمد الجرجاني ١٥٠
 معبد ، ١١
 ابن المعتز = عبد الله
 المعتصم الخليفة ، ٤٤
 معروف بن محمد القصرى ، ابو غانم ، ٩٤٠٢١
 ١٣١-١٣٠
 المعروفى الشاعر الفارسى ، ١٢٤
 المعرى = احمد بن سليمان ، ابو الغلاء -
 المعرى = احمد بن محمد ، ابو الحسين القنوع
 ابو معشر الكاتب البحرى ٧٣
 معن بن زائدة ، ١٥٤
 ابن المغربى الوزير = الحسين بن على
 المفضل بن سعيد بن عمرو الملقب
 بالعزى ، ابو الخير - ، ٩-٨
 المفلس = الحسين بن احمد
 ابن مقله ، ١٥٤
 مكى بن محمد البندادى ، ٦٢
 منصور بن الحسين الآبى ،
 ابو سعد ، ١٠٠-١٠٧ ، ١٢٦
 منصور بن محمد الهروى الفقيه ،
 القاضى ابي محمد الأزدى ، ١
 ابو منصور الصورى اخو ابي عمارة ، ٢٨-٣٩

٣ — فهرست اسامي البلاد والامم والقبائل

١٥٦,١١٣,٤٩,٩٥٥	خراسان	١٢٣,٥٦	اصبهان
١٨	دامغان	٤٤	انطاكية
٦٣,١٦	دجلة	١١٥,٥٤	بابل
٥	دمشق	٧٢	البحرين
٣٤	الدليم	٣٥	بحيرة الطبرية
٦٩,٦٦	رأس العين	١٤	البصرة
٣٣	الرملة	٥٨,٥٦,٥٣,٤٥,٢٤,١٥,١٤	بغداد
١٢٧,١٥٥	الروم	٨٣,٠٦١	
١,٢١,١١٢,١٠٧,١٠٣,١٠٠	الرتي	٤٢	بوصر آباد
١٥٠,١٤٧,١٤٢,١٣١,١٢٣		٩٦	بويه (بنو)
١١٥	الرتج	٢٦	بيت المقدس
١٢٧	شاور خواست	٣٤	الترك
٤٢,١٣,٧,٥	الشام	٥٧	تغلب
٥٠	شهر زور	٢٠	الجبل
١٢٩	شيراز	١٤٥,١٤٤	جرجان
٥١	صفين	١٤٥	الجرجانية
٨٤	الطائف	١٣	الجزيرة
٣٨	الطي	٤٩	الجوزجان
١٢٧,٨٤,٦٣,٥٣,٤٢	العراق	١٠٠	الحجاز
٤٥	العواصم	٦٤	حلب
١٣١,١١٣,١٠٧,٦٣	غزنة	٤٥	الحماة
١٥٤	فاطمة (آل -)	٨١	خمن
٢٦	الفرس	٨٧	الحيرة

٨٧	النهر وان	١٠٣	فيروزكوه
١٣٠٠١٣٠١٠٧٠٨٩٠٦٣٠١٩	تياپور	٣٨	قچطان
١٤٥٠١٣٣		١٥٥٠١٥١	قومس
٢٨	واسط	٣٨	كبة
١٣١	هراة	١١٨	محمد (آل -)
٤٠	هلال بن عامر	١١٨	محمود (آل -)
١١٢٠١٠٧	همدان	٩٠٨٠٧	معرفة النعمان
١٠٢٠٤٥	الهند	٢٢	منبج
٢٦	البن	١٤٤	المهلب (آل -)
		٥٤	نجد

3589

٤ — فهرست اسامى الكتب الواردة فى التتمة

تتمة التتمة،	١٢٦، ١١٩، ١	المحب والمحبوب والمشموم
ديوان أبى الفرج بن هندو،	٣٤	والمشروب للسرى الرقاء، ٤٧
ديوان شعر أبى محمد عبد المحسن		ثرالدّر لآبى سعد منصور بن
الصورى،	٣٥	الخصين الآبى، ١٠٠
رسائل أبى اسحق الصابى،	٤٢	الوساطة بين الزناة واللاطاة
فتق الكمائم فى تفسير شعر		لأبى الفرج بن هندو، ١٤٣
المتنبى للمخزومى،	٢٠	يتيمة الدهر، ٤٧، ٢٨، ١٩، ١٦، ٣، ٢، ١
كتاب "فى التشبهات" لأبى سعد		١١٩، ٩٦، ٩٤، ٩٢، ٦٧، ٥٣، ٥٢
ابن أبى الفرج،	١٣	١٣٥، ١٢٦

جدول الخطأ والصواب

الصفحة السطر	الخطأ	الصواب	الصفحة السطر	الخطأ	الصواب
٦	١٨	الرتين (كذا بالأصل) والظاهرة: الرقتين	٤٥	١٣	ترجوا
٨	٦	كشف	٤٦	٢٠	خالد بن
٩	٨	النعان	٥٠	١٩	تقل
١٩	١٤	ابن تباته	٥٢	١٥	حفر
٢٠	٢٠	فتتال	٥٤	٣	خذ
٢١	٤	احسن ابدع	»	٥	يجد
٢٢	٣	اتحاول	»	١١	فقل (كذا بالأصل) ظ : حياتي فقل
»	٥	منتره (كذا بالأصل) ظ : منتره	»	١٥٠١٤	الشبات
»	١٥	عنه	٥٧	٩	الجزع
٢٦	٦	جدال	٥٨	١٢	حنه
»	١٧	تخدو	»	١٩	يشقي
٢٧	١٢	ابو عبدالله	٥٩	٩	تشهي
٢٨	١٣	حذ	»	١٢	ساق
»	١٤	العين	٦٣	٣	فحنوا
»	١٩	الماد	٦٤	٩	يشكوا
٢٩	١٨	تفرج	»	١٦	واحسره
»	»	رفعة	»	١٩	الردى
٣٠	١٦	مسيلة بن	٦٥	٢	ملا
٣١	٥	اعتادى	»	٦	اشمالها
٣٢	٦	من السكون	»	١٩	لاتجفو
٣٣	٢	لقلبك	٦٧	١٠	واشتبها
»	١٥	فاخذته	٦٨	١	يصحوا
٣٥	٦	تخبو وتبدو	٧٠	١٤	وجها
»	١٥	ماجلت	»	١٥	ابن العين
٤٠	٧	طال	»	٢٠	بدر
»	١٩	ابو شرجيل	٧٢	١٣	تراحمه
٤٢	١	بالاشعار	٧٤	١٣	فعلها
»	٢	ما	»	»	شباب
»	١٢	مقتم	٧٥	٢	خطرت

جدول الخطأ و الصواب

الصفحة	السطر	الخطأ	الصواب	الصفحة	السطر	الخطأ	الصواب
٧٥	١٤	مايل	مائيل	٩٧	١٨	غيفى	غيفى
»	١٩	تحن	تجن	٩٨	١٠	الجب	الجب
٧٩	٦	العر	العر	»	١١	العرب	العرب
»	٧	العر	العر	٩٩	١٣	صانع	صانع
»	١٠	ان	ان	»	»	سيلته	سيلته
»	١٣	ذرايه	دراريه	»	١٩	تدنوا	تدنو
٨٠	١٩	شربت	شریت	١٠١	١٥	جدى	جدى
٨١	٢	بعضى	بعض	١٠٤	١١	خفت	خفت
٨٢	٧	منزلة	منزلة	١٠٦	٦	القياء	القياء
»	١٠	نافذ	نافذ	١٠٨	٨	ذوخط	ذوخط
٨٣	٥	فخر الملوك	فخر الملك	»	١٤	استقدرتك	استقدرتك
٨٤	٨	يدنوا	يدنو	»	١٦	يرنوا	يرنو
٨٥	٤	النجوس	النجوس	١٠٩	٨	مزة	مزة
»	١٤	فدو الرمة	فدو الرمة	»	١٥	مستبدع	مستبدع
٨٦	٤	ويجوز	ويحوز	»	١٦	افسوا	افسو
٨٧	٤	المجان	المجان	١١٠	٣	قمحودة	قمحودة
٨٨	٨	بادله	بأذله	»	٦	بالمعادى	ظ : المعادى
»	٩	الللخط	الللخط	١١١	٣	تنجوا	تنجو
»	١١	عوان	غوان	١١٧	٨	تركوا	تركوا
»	١٧	شبهه	شبهة	١٢٠	٣	اوارى	اوازى
٨٩	٥	تسموا	تسمو	»	٦	جذب	جذب
٩٠	٤	تحوا	تحو	١٢١	١١	غيايات	ظ : غيايات
٩١	١٠	تكون	تكون	»	١٦	بنعذب	بتعذب
٩٢	٩	مكر الشئى	المكر الشئى	١٢٢	١٣	يحترك	يختزل
٩٣	٧	اخلاى	اخلائى	»	١٥	ججر	ججر
»	١٩	بالتنا	يالتنا	١٢٩	٢	ويقول	وتقول
٩٤	٦	السوله	السوله	»	١٨	أعوج	عوج
٩٥	١٧	تحيل	تخيل	١٣٠	١٨	كتعيف	ظ : كتعيف
٩٦	٤	ينظم (كذا بالأصل)	ظ : منتظم	»	٢٠	تبيت	ظ : تبيت
٩٧	٨	شرح	شرح	»	»	فشاوره	ظ : فناوره
»	١٢	الحطى	الخطى	١٣١	١٦	يخيرها	يجبرها

الصواب	الخطأ	الصفحة	السطر	الصواب	الخطأ	الصفحة	السطر
يكنى	يكنى	٢٠	»	تجمع	تجمع	١٦	»
تسوا	تسوا	١٧	١٤٣	التناد	التناد	٣	١٣٢
مشيت	مشيت	٢٠	»	صباى	صباى	٦	»
منه	منه	١١	١٤٥	سأملك	سأملك	٦	»
نيباً	ينبأ	١٩	»	جارتها	جارتها	٣	١٣٤
مناغاة	مناعاة	١٣	١٤٦	الأغاني	الأغاني	١٥	»
ناخذ	ناخذ	٥	١٤٨	البنان	البناني	١٦	»
رياً	رياً	١٥	»	معرش	معرش	٩	١٣٥
سجى	سجى	١٨	»	مشوش	مشوش	١٠	»
اتساعاً	اتساعاً	١١	١٥٤	ظ : ملنى	لمنى	٦	١٣٦
غير	غير	١٩	»	ظ : تلقته	تلقه	١٤	»
جلس	جلس	٢٠	»	اجلك	احلك	١١	١٣٧
عشون	عشون	٢٠	١٥٥	ان	لن	»	»
عزة	غرة	٨	١٥٦	أرخى	أوخى	٥	١٣٨
ذرى	ذرى	٩	»	ظ، الفن او الفطن	الفن	١٦	»
زحمة	زحمة	٢٠	»	كمهورة	كمهورة	٢٠	١٣٩
				لم يجب	لم يجب	١٧	١٤٠

3589



